



The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṛān-i Muṣavvar (۴۹۳), Tihṛan-i musavvar (493)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166723>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



JSTOR

University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to *University of Manchester*

توران مصور

تک شماره ۶ ریل

جمعه سوم بهمن ماه ۱۳۳۱

شماره ۴۹۳



اراده مردم مافوق قانون

مافوق مجلس، مافوق همه چیز است

قدم بقدیم بمقصود نزدیکتر میشود، آرام آرام رو بجلومیرودیم وقتی سنگی بمیان آب می افتد امواجی پدید میگردد، دایره های اول تنگ و کوتاه است ولی این دایره ها دامنه پیدا میکنند بزرگتر میشود تا وقتی بکرانه رسد امواجی بزرگ و خروشان وجوشان است که اول و آخر آن ناپیدا ست .

نهیستی بوجود آمد ، دست مردم را درکاروارد کردند، اکنون می بینیم که مردم دیگر کنار نمیروند ، و همراه جریان خود را نشان میدهند . ملل دیگر هم همینطور وارد کار شدند نمیشود توقع داشت عامه مردم یکمرتبه هشیار شوند ، بیدار شوند ، بفهمند ، بجنبند و اگر وضع را باب میل خود ندیدند انقلاب کنند .

تاریخ شروع انقلاب کبیر فرانسه هم روزی نیست که مردم باستیل را خراب کردند از مدتی پیش ملت فرانسه در مکتب حکومت ملی درس میخواند و نویسنده گان وزعمای ملت زمینه را آماده میکردند .

همین روزه رفتن ها، اعتصابها ، تحصن ها، بستن و باز کردن ها ، گفت و شنیدها بالاخره حرکتی وجنبشی بوجود آورده و از میان این جنبش ملتی خود نمایی میکند . عصر حکومت ملی ماکوتاه است و ما هنوز کلاس های اول را طی میکنیم و اگر پیش آمد بدی رخ ندهد با استمداد فطری که در مردم هست آینده خوبی در جلو میباید .

اگر دست بیگانه آشوب واغتشاش نکند ، اگر یکمده جوان گمراه خود را بمیان نیندازد و برخلاف اصل عمل نکنند و در دوصف و دو طرف ایرانی خالص و فکر ایران و مصلحت ایران باشد یک جنبش ملی و یک انقلاب مقدس و یک نهضت پاک شروع شده و امید است که فسادها و خرابی ها و کثافت کاری های گذشته را بشوید و از میان ببرد .

اگر واقعه آذربایجان حادث نشده بود این نهضت زود تر شروع میشد ولی آن حادثه شوم بصورت یک جنبش ملی آغاز و جلوه گرد و بعد معلوم شد دوستی سیاه و پلید و نیتی شوم و خطر ناک در کار است . برای مدتی همه را از نهضت و جنبش متنفر و پشیمان ساخت . هنوز هم لابلای این صدا های مردانه که از حلقوم خلق ایران بیرون می آید و بصورت ندای ملی بگوش جان میرسد . آهنگهای ضیفی از گوی بصورت ایرانی ولی باطن اجنبی گاه گاه شنیده میشود، هنوز آنها که آرزوی بین المللی شدن دنیا و از میان رفتن مرزها ، و حاکمیت گردن کلفت ها ، و معوهدن نقشه خانه ولانه مارا دارند ، هر روزی که قیامی میشود و جنبشی پدید می آید خود را بمیان معر که انداخته اغلالی میکنند و فساد می نمایند و میخواهند فرصتی بدست آورند و ملت را گمراه سازند .

ولی ملت وطن پرست و هشیار ایران فریب نخواهد خورد ، صدای اجنبی را میشناسد ، رنگ سیاه دستهای ناپاک بیگانه پرستان را نشان کرده است ، قدم بجای پای آنها نمیگذارد ، با آنها هم آهنگ نمیشود میان مردم وطن پرست اختلاف سلیقه بر سر طرز حکومت است شما چه میگوئید ؟

چمی میگویند اختیارات را بمصدق بدهید عده می میگویند آنچه مصدق بخواهد بمجلس پیشنهاد نماید تصویب میشود ؛ شما که نه مصدق را قبول دارید و نه مجلس را ، شما که هر روز مطابق دستور روز باید عمل کنید و نمیدانید فردا چه باید بکنید و چه باید بگوئید و بنویسید در این میان چه میگوئید ؟

اینجا خانه ما است ، مدفن اجداد ما است ، جایگاه نشوونمای فرزندان ما است ، ما خانه خود را مطابق روح و ذوق خود می آرائیم ، ما مسکن خود را بارعایت سنن و آداب خود آماده میکنیم ، ما فرزندان خود را با آئین ملی و مذهبی خود بار میآوریم ، شما بروید و مداخله در کار همان مملکتی بکنید که از آنجا بشما دستور میرسد . چرا بدکتر مصدق بد میگوئید ؟

دکتر مصدق را مردم این مملکت میخواهند ، یکی از جهات محبوبیت او همین نخواستن شما و فحش هایی است که با او میدهند . هفته گذشته وقتی روزنامه ها را میخواندم از حرفهای مخالف

و موافق سردرد آوردم ولی تفهیم روزنامه های توده می چرا بمصدق فحش میدهند . گناه مصدق اینست که بابودن قانون برای منع انتشار و تعقیب آنها و داشتن اختیارات برای تنبیه و مجازات جلواتنها را باز گذاشته و ارفاق میکند ؛

اگر مخالفین دکتر مصدق بهمین یک موضوع توجه میکردند بایستی اختلافات را دفع و اسلحه را زمین بگذارند .

مصدق هم برود بایستد یکنفر بیاید که جلو این هرج و مرج را بگیرد و باین لوطی گری ها و هرزه در آئی ها خاتمه دهد .

مردم بجان آمده اند و طالب یک حکومت ثابت ، یک دولت قوی مرکزی و یک مرد لایق بسا سواد پاک در رأس کار می باشند ؛

بقیه در صفحه ۲۳

در زیر انگشت زر

میر بازان ایرانی در خاک شوروی

خبر نگار تهران مصور اطلاع میدهد که در این هفته ، برده اذروی یکی از وقایع مرزی که اخیراً اتفاق افتاده برداشته شده است . این خبر حاکمیت که چندی پیش در نامه نین عده می از سربازان شوروی از مرز گذشته وارد خاک ایران شدند و این امر موجب شد که مرزداران ایرانی بطرف آنها شلیک کرده و دوتن از آنها را دستگیر ساختند . ولی مقامات شوروی اظهار میدارند جریان امر بر خلاف این قضیه بوده زیرا هنگامیکه این دوسرباز در داخل خاک شوروی در دامنه کوه « باکدین » رو بروی « انباران » مشغول برف روبی و پاک کردن حاده بودند ، نا کهان چند تن از سربازان کشتی ایران با یک گروه بان وارد خاک شوروی شده و بدون مقدمه ... بطرف آنها تیراندازی کردند و این دوسرباز را بدخل خاک ایران بردند . مقامات مز بور برای اثبات دعوی خود اظهار داشتند که جای پای سربازان ایرانی در خاک شوروی دیده شده و علاوه یک بسته سیکار از آنها بجای مانده است . گفته میشود یکی از سربازان دستگیر شده شوروی « سوبوتین » نام دارد ، ولی خبر نگار ما نتوانست اطلاع حاصل کند که آیا مقامات مرزی ایران این دو سرباز را نزد خود نگاهداشته اند یا آنها را بمرزداران شوروی تحویل داده اند .

بلوک شرق و غرب

بطوریکه از منابع مختلف کسب اطلاع شده ، سفیر کبیر امریکا در مذاکرات اخیر خود بادکتر مصدق از طرف دولت متبوع خود اصرار ورزیده است که قبل از حل قضیه نفت دولت ایران وضع خود را در مقابل کشورهای بلوک غرب و شرق روشن سازد .

یک منبع بخبر نگار ما اظهار داشت در این مذاکرات مسئله نفت در درجه دوم اهمیت قرار دارد و آنچه در نظر محافل خارجی بیشتر مورد توجه است موضوع تعیین روش سیاسی ایران در مقابل دو بلوک خاور و باختر است . گفته میشود دکتر مصدق در برابر این بافشارها گفته است که مسئله نفت موضوع مستقلی است و بهیچوجه ارتباطی باموضوع بلوک شرق و غرب ندارد و علاوه ایران بهیچ قیمت حاضر نیست دست از بیطرفی خود بردارد .

طومار مردم بحرین

بقرار اطلاع در این هفته علاوه برسپیل تلگرافها و طومارهایی که از نقاط مختلف کشور دایر به پشتیبانی از دکتر مصدق بتهران رسید ، طوماری هم از طرف عده می اذ ایرانیان و اعراب مقیم بحرین بپایتخت فرستاده شد . در این طومار که جمعی از افراد وطن دوست با خون خود آنرا امضاء کرده اند نوشته اند که ما برای هر گونه فداکاری آماده ایم و بالاترین تشکرات خود را دایر به تعیین یک نماینده برای مردم بحرین در پارلمان ایران بدکتر مصدق ابراز میداریم .

نامه های دیگری نیز از کویت و شیخ نشین های خلیج فارس رسیده که نویسندگان آنها ضمن ابراز انزجار از سیاست استعماری انگلیسی ، وحدت و هم آهنگی ملت ایران را تبریک گفته و آنرا برای نجات ملل شرق از قید اسارت امپریالیزم بسیار سودمند دانسته اند .

پنج هزار تلگراف و دوازده هزار گپی

آمار می که خبر نگار مادر باره شماره شماره تلگرافهای اهالی شهرستانها ۱ روز پنجشنبه تا سه شنبه این هفته بدست آورده حاکمیت که در عرض این پنج روز در حدود پنج هزار تلگراف شامل پنج میلیون و دویست هزار کلمه و در حدود دوازده هزار گپی تلگراف تلگراف از شهرستانها بتهران مخابره شده است .

در آمدی که از این راه عائد دولت شده متجاوز پنج میلیون و دویست هزار ریال است ، در صورتی که تلگرافهای هفته پیش تا پایان این هفته نیز محسوب شود دو حدود ده میلیون ریال عائد خزانه دولت شده است .

روی جلد

تظاهراتی که در این هفته از طرف مردم تهران و شهرستانها دایر به پشتیبانی از دکتر مصدق ، و تمهید اختیارات یکساله صورت گرفت ، یش از آنچه در محافل داخلی مورد توجه قرار گرفت ، در کشور های جهان موجب بهت او حیرت شد ، زیرا کسانیکه تصور میکردند مصدق و جبهه محبوبیت خود را از دست داده است بی باشتباه خود بردند و متوجه شدند ، که مصدق در قلب ملت جا دارد و همه او را بعنوان مظهر آزادی و بزرگترین مدافع ملت ایران میشناسند .

(سر مقاله وصفحه ۲۲ را بخوانید)

سه کشتی جنگی انگلیسی در آبهای مسقط

خبر تلگرافی از کویت حاکمیت که روز ۱۶ ژانویه ، سه کشتی جنگی انگلیسی متعلق بفرماندهی خلیج فارس که مدتی در آبهای کویت لنکر انداخته بود به محل نامعلومی عزیمت کردند . گفته میشود جوینت نا کپانی این کشتیها که هر یک چهار هزار تن ظرفیت دارد ، با آمدن کشتی نفتکش « میرلا » بسا آبدان و حمل پنج هزار تن نفت خام بی ارتباط نیست خبر دیگر حاکمیت ناخدای یک کشتی تجارتی که تازه وارد کویت شده اظهار داشت سه کشتی جنگی انگلیسی رادرهفتاد میلی آبهای ساحل مسقط دیده است .

ایران و سازمان خاور میانه

روزنامه «وطن» چاپ آنکارا در شماره آخر خود سیاست دولت انگلیسی در ایران و سایر کشورهای شرق وسطی حمله کرده و نوشته است ؛ روشی که انگلستان در مورد تشکیل سازمان دفاعی خاور میانه پیش گرفته ، یک سیاست احقانه است . زیرا اقدامات دولت بریتانیا در این منطقه بعدی ناپخته و خام است که مانع اجرای نقشه سازمان دفاعی خاور میانه میباید .

روزنامه وطن سپس از سیاست انگلیسی در ایران و مصر انتقاد کرده ، مینویسد اگر حقیقتاً بریتانیا علاقمند است که خط زنجیر محکی در این ناحیه در برابر کمونیزم ایجاد شود و سازمان دفاعی خاور میانه با شرکت ایران جامه عمل پوشد باید افکار امپریالیستی را کنار بگذارد و سیاست جدیدی را اتخاذ کند .

برای رفع کدورت مصدق و کاشانی

خبر نگار تهران مصور اطلاع میدهد در چند روز اخیر عده می از نمایندگان مجلس شورایی تصمیم گرفته اند که برای رفع کدورت بین دکتر مصدق و آیت الله کاشانی جدأ دست با اقداماتی بزنند . برای انجام این منظور تا کنون بیست و دوتن از نمایندگان مشغول بکار شده اند و بیش از همه دوفر ازو کلای مبرز مجلس فعالیت میکنند . علاوه جمعی از سران بازرگانان و اصناف در این راه تلاش و کوشش میکنند .

یکی از نمایندگان مجلس اظهار داشت در صورتیکه اقدامات ما در این باب به نتیجه نرسد ، در نظر است که عده می ازو کلا به پیشگاه شاهانه رفته و از اعلیحضرت استعفا کنند که شخصاً در این مورد مداخله کرده و موجبات رفع کدورت رئیس دولت و رئیس مجلس را از یکدیگر فراهم آورند .

آخرین نماینده ایران در چین

یک مقام عالیرتبه دولتی بخبر نگار ما اظهار داشت که ، آخرین نماینده سیاسی ایران در چین پس از پنج سال اقامت در آن کشور بایران بازمیگردد . این شخص میرفندرسکی کنسول ایران در هانگهای است که از زمان تسلط کمونیست ها بچین در این شهر اقامت دارد . همین مقام اظهار داشت که بامراجعت میرفندرسکی در اوائل اسفندماه بایران ، دیگر هیچ ایرانی در چین وجود نخواهد داشت ، مگر یک عده صد نفری روس سفید که پس از انقلاب اکتبر بایران آمدند و تبعیت ایران را قبول کردند ، ولی پس از مدتی بهین مهاجرت کرده و در آنجا از تبعیت ایران خارج شدند .

مطالبات ایران از شوروی

یک مقام مطلع بخبر نگار ما اظهار داشت که موضوع مطالبات ایران از شوروی هنوز مانند سابق بحال ابهام باقیست ، زیرا مقامات شوروی نیز در برابر مطالبات ایران ادعاهائی دارند که شایان توجه است وی در این باره گفت دولت شوروی بابت ساختمان سه اسکله در بندر شاه که در دوران جنگ ساخته شد و بعد ویران گردید ، و بابت ساختمان کسپ های سربازان شوروی در ایران ، و ده لکوموتیو و چند واگن که اسلحه و مهمات برای شوروی حمل میکردند و بعد در حالیکه قراضه شده بود بایران تحویل دادند و همچنین بابت دو رشته سیم تلگراف که از آستانرا بگرگان کشیده بودند . و نیز بابت بهای ۶۹۰ تن فلزات مختلف بکار خانه های اسلحه سازی ایران دادند و بعد بصورت فشنگ با آنها تحویل داده شد ، خود را از ایران طلبکار میدانند . با تهیه این صورت حساب گویا مقامات شوروی علاوه بر آنکه خود را بدهکار میدانند میکنند مبلغی هم خود را طلبکار بدانند .

ترمیم یا تغییر کابینه

پس از تصویب لایحه اختیارات بیشتر محافل سیاسی دودددند بدانند آیا نخست وزیر در کابینه خود تغییراتی می دهد یا خیر ؛ باین جهت در این هفته ، در محافل سیاسی ، صحبت از ترمیم یا تغییر کابینه بود . خبر نگار تهران مصور اظهار میدارد دکتر مصدق مصمم است تغییراتی در اعضای کابینه خود بدهد و این تصمیم از دو ماه قبل اتخاذ شده است ، ولی جریانات اخیر موجب تمویق آن گردید . در این چند روز حتی نام بعضی از افراد برای شرکت در کابینه برده شده که بعضی از آنها نیز از نمایندگان مجلس و از سناتور های سابق هستند گفته می شود با اینکه دکتر مصدق نسبت ببعضی از نمایندگان نظر خاصی دارد ولی از آنجائیکه با شرکت آنها در کابینه ، مجلس حد تصاص خود را برای تشکیل جلسات از دست خواهد داد اقدام بچنین امری بعید بنظر می رسد ، نمایندگانی که نام آنها برای شرکت در کابینه برده شده است عبارتند از دکتر شایگان — دکتر معظمی — مهندس حسینی .

بقیه در صفحه ۲۳

ضایعه موله در گذشت حضرت آیت الله حجت را بعهده مسلمانان تسلیت میگردد



مدیرانه لوله نفتی بوسیله شرکت مثلث «انگلیس و آمریکا و هلند» کشیده شود و نفت ایران را با لوله بدیترانه برسانند زیرا این امر نفت ایران را هم ارزانتر و هم سریعتر به اروپا میرساند - اما برای انجام این امر موافقت دولتها بیکه درمسر



از این پس ایزنهاور بجای ارومن در کار نفت دخالت می کند

لوله ها قرار دارند باید جلب شود و مشکلات دیگر نیز حل گردد .

در معادل سیاسی پایتخت گفته میشود که پس از حل مسئله نفت ایران مسئله شرکت ایران در بلوک دفاعی خاورمیانه نیز میسر میشود مطرح شود ، ولی معادل نزدیک بدولت اظهار میدارند که چنین امری غیرممکنست ، و دولت دکتر مصدق بهیچ قیمت حاضر نخواهد شد ایران را وارد بلوک نظامی غرب کند و موجب رنجش همسایه شمالی شود ، و شکاف عظیمی بین ایران و شوروی ایجاد نماید .



« بایرود » نتیجه مذاکرات خود را با انگلیس ها به دالی اطلاع داد

رازبزرگی که دولت ایران ضمن مذاکره نفتی بدان پی برد



هندرسن ضمن مذاکرات محرمانه تی بادکتر مصدق اسرار مهمی را فاش ساخت چرا خبر گزاریهای خارجی از خبر نگاران خود در ایران استیضاح کردند هنوز بسیاری از سر و پشهای هوائی غرب بواسطه کمبود بنزین هواپیما تعطیل است

۱ - ایران ۲ میلیون تن نفت تصفیه شده را که در انبارها و مخازن خوزستان وجود دارد بکمیتهای امریکائی بقیمت فوب خلیج فارس (آبادان) بفروش میرساند و قیمت آنرا نقداً بدولار دریافت میدارد ، دو میلیون تن مسزبور عبارت از تمام محصولات نفتی بخصوص بنزین مخصوص هواپیماست که در منابع نفت آبادان وجود دارد و اروپای غربی نهایت احتیاج را به آن دارد ، باید دانست که هنوز هم چندین مؤسسه هواپیمائی اروپا بملک کئی بنزین هواپیما بر فی از سرویسهای هوائی خود را تعطیل کرده اند ، بملاوه ارتشهای بلوک غربی از لحاظ بنزین هواپیما سخت در مضیقه اند .

۲ - دولت ایران موافقت کرده است که هشت میلیون تن نفت خام و تصفیه نشده را بلافاصله پس از انعقاد قرارداد با ۲۵ درصد تخفیف بفروشد ، نیسی از قیمت آنرا نقداً دریافت کند و نیم دیگر را اقساط بلیره یا لیره قابل تبدیل بدولار در یسافت نماید و ۲۵ درصد از مجموع عواید نفت را در یکی از بانکهای مرضی الطرفین بعنوان امانت بگذارد تا پس از تعیین تکلیف

۴ - چون دولت انگلیس از حیث دلار در مضیقه است دولت امریکا موافقت کرده از محل کمک دلاری که بانکستان مینماید مبلغی نیو برای خرید نفت خام یا تصفیه شده از ایران در اختیار این دولت بگذارد .

۵ - دولت انگلیس تعهد میکند که پس از امضاء موافقت نامه بلافاصله تعزیهات ادزی و مالی را نسبت بایران بر طرف نماید

۶ - درباره غرامت پس از اینکه فروش و حمل نفت ایران شروع شد مذاکرات درباره تعیین میزان غرامت و طرز پرداخت آن باداوری یک هیئت بین المللی شروع میگردد طبق اظهار یکی از مطلمین با آنکه دولت از مجلس اختیارات یکساله گرفته مداخله هر گاه بخواهد معامله می بکند که میزان آن بیش از دو میلیون تن نفت باشد ، طبق ماده ۳۷ اساسنامه شرکت ملی نفت ایران این معامله باید با اجازه مجلس شود ایلی باشد .

یک مقام مطلع خارجی مقیم ایران اظهار داشته که در مذاکرات اخیر چرچیل و ایزنهاور موافقت شده است که دولت امریکا مبلغ سیصد میلیون دلار برای حل مسئله نفت ایران بدولت انگلیس بدهد ، شایع است پرداخت این مبلغ برای مسکوت گذاردن ادعائی است که انگلیسها بابت «سرقفلی» و «خسارت ناشی از ملی شدن نفت تا ۴۰ سال دیگر» از ایران مینمایند امریکا بایا با دادن این مبلغ میخواهند هم بدعوی انگلیس و ایران خاتمه دهند و هم دولت انگلیس را از مضیقه ادزی نجات دهند گفته میشود دو نظر است بین آبادان و

۱ - ایران ۲ میلیون تن نفت تصفیه شده را که در انبارها و مخازن خوزستان وجود دارد بکمیتهای امریکائی بقیمت فوب خلیج فارس (آبادان) بفروش میرساند و قیمت آنرا نقداً بدولار دریافت میدارد ، دو میلیون تن مسزبور عبارت از تمام محصولات نفتی بخصوص بنزین مخصوص هواپیماست که در منابع نفت آبادان وجود دارد و اروپای غربی نهایت احتیاج را به آن دارد ، باید دانست که هنوز هم چندین مؤسسه هواپیمائی اروپا بملک کئی بنزین هواپیما بر فی از سرویسهای هوائی خود را تعطیل کرده اند ، بملاوه ارتشهای بلوک غربی از لحاظ بنزین هواپیما سخت در مضیقه اند .

۲ - دولت ایران موافقت کرده است که هشت میلیون تن نفت خام و تصفیه نشده را بلافاصله پس از انعقاد قرارداد با ۲۵ درصد تخفیف بفروشد ، نیسی از قیمت آنرا نقداً دریافت کند و نیم دیگر را اقساط بلیره یا لیره قابل تبدیل بدولار در یسافت نماید و ۲۵ درصد از مجموع عواید نفت را در یکی از بانکهای مرضی الطرفین بعنوان امانت بگذارد تا پس از تعیین تکلیف



« هندرسن » مطالب مهمی را با دکتر مصدق در میان گذاشت

غرامت ، مستهلك و تصفیه شود برای امضاء قرار داد هشت میلیون تن نفتی که دولت ایران میفروشد هیئتی بتهران خواهد آمد و قراردادی در این باب امضاء خواهد کرد

موافقتهای دیگر

علاوه بر این چند کتر مصدق و هندرسن موافقتهای دیگری نیز بعمل آمده است ، گرچه هنوز جزئیات مذاکرات و طرح موافقت نامه منتشر نشده ، مداخله طبق اظهارات بعضی از مطلمین طرفین درباره این مسائل بایکدیگر توافق نظر حاصل نموده اند :

۱ - دولت ایران و شرکت ملی نفت در انجام هر گونه معامله با هر یک از دولتها و شرکتهای نفت خارجی با هر قید و شرطی آزاد و مختارند و هیچ مؤسسه و هیچ دولتی حق ندارد دوباره معاملات آنها

هیچگونه خبری از این موضوع نشد ، خبر - گزارشهای خارجی در پایان ۴۸ ساعت از مغربین خود توضیحاتی در باره اعلامیه مشترک ایران و امریکا خواستند و حتی خبر گزاری یونایتد پرس از خبر نگار خود در ایران استیضاح کرد که چرا متن اعلامیه مشترک ایران و امریکا را مخابره نکرده است

یکسال اختیارات

در همان دقایقی که دنیا منتظر انتشار اعلامیه نفت ایران بود ، دکتر مصدق تصویب لایحه یکسال اختیارات را از مجلس خواستار شد ، و حال آنکه مقادیر همین احوال یعنی هنگامیکه دو فوریت لایحه اختیارات تصویب گردید ناکهان آیه الله کاشانی ضمن ارسال نامه ای با اختیارات مخالفت کرد برخی از مطلمین میگویند که بین تصویب اختیارات دکتر مصدق و حل مسئله نفت ارتباطی وجود داشت و شاید همین مسئله دکتر شایگان یکی از مشاورین دکتر مصدق را وادار کرد که در جلسه علنی مجلس صحبت از یک مدرک مهم بکند و اظهار نماید : « من مدرکی دارم که ثابت میکند تصویب لایحه اختیارات لازم و ضروری است و نشان میدهد که چه دستهای

نیخواهند این لایحه تصویب شود » وقتی دکتر بقائی در جلسه روز دو شنبه اصرار کرد که دکتر شایگان این سند را ارائه دهد ، او گفت فعلاً از انتشار آن معذورم زیرا قبل از اینکه کار نفت تمام شود نمیتوانم آنرا ارائه دهم .

گفته میشود موضوع این مدرک عبارت از اینست که دولت ایران ضمن مذاکره در باره حل مسئله نفت متوجه شده است که انگلیسها هنوز در انتظار سقوط کابینه دکتر مصدق هستند ، و علت اینکه مذاکرات اینقدر طولانی شده همینست و انگلیسها طبق گزارشهایی که در باره اختلافات داخلی ایران بدست آورده اند ، مذاکرات را آنقدر کش داده اند تا با عدم اعطاء اختیارات به دکتر مصدق و توسعه اختلافات بین دولت و مجلس ایران حکومت مصدق از کار بیفتد و آنوقت انگلستان بادولت جدید آنطور که دلخواه اوست وارد مذاکره شود .

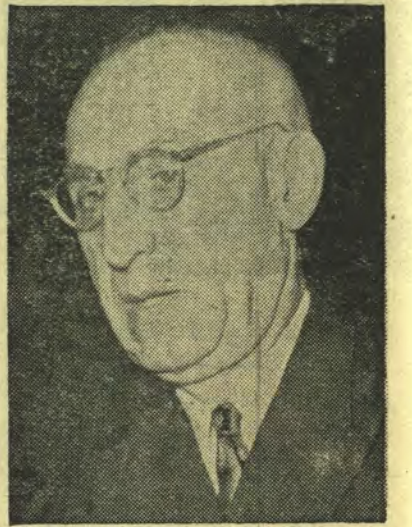
گفته میشود که هندرسن طی مذاکرات محرمانه ای این موضوع را به دکتر مصدق تذکر داده و گفته است که طبق اطلاعات دقیق تنها علت طول کشیدن حل مسئله نفت اینست که انگلیسها میگویند مجلس و مردم دیگر با مصدق موافق نیستند و کابینه او بزودی سقوط خواهد کرد .

بهین جهت بود که دکتر مصدق ضمن تقاضای اختیارات و همچنین هنگام مذاکره بانمایندگان مجلس چندین بار گفته بود که تدبیر اختیارات یکساله از لحاظ سیاست خارجی ، نهایت لزوم را برای دولت دارد

ده میلیون تن نفت

قبل از اینکه دوباره مذاکرات مربوط به نفت صحبت کنیم توضیحاتی راجع بفروش ۲ میلیون تن نفت تصفیه شده و هشت میلیون تن نفت خام میدهم ، یکی از افراد مطلع اظهار میداشت که در مذاکرات هفت هفته « هندرسن - مصدق » موافقت شده است که :

دنیای در انتظار در آغاز هفته گذشته ، ناکهان خبری در دنیا منتشر شد که مورد بحث و تفسیر روزنامه ها و رادیوها و خبر گزاریهای جهان قرار گرفت این خبر مربوط به حل مشکل نفت ، و مذاکره هفت هفته هندیسن



دکتر مصدق بمذاکرات خود برای حل مسئله نفت ادامه میدهد

و مصدق در این باره بود ، همه جامیگفتند که مشکل نفت ایران تقریباً حل شده است ، و حال آنکه در خود ایران هیچ خبری از این موضوع نبود ، زیرا دکتر مصدق در آخرین مذاکره خود با هندرسن هیچکس را در این مذاکرات دخالت نداده بود ، ولی هنگامی ملاقات هفت هفته او با هندرسن پایا یافت ساعت هفت صبح شنبه مشاورین خویش را در منزل خود دعوت کرد و پس از مذاکرات طولانی همه انتظار داشتند که صبح روز یکشنبه خبر تازه ای در این باره منتشر شود زیرا ساعت هشت صبح یکشنبه پایان ۴۸ ساعتی بود که رادیو لندن و مغیر رویتر برای خاتمه امر نفت ایران پیش بینی کرده بودند اما چند ساعت از موعد مقرر گذشت و



« دالی » وزیر خارجه جدید امریکا گزارشهای هندرسن را مطالعه می کند

غوغای تازه در شیلات

نامه و جیبی که بد گتر مصدق رسید و وزارت خارجه و شوروی را به فعالیت واداشت
این مرد ۴۴ خانوار از تا تارها را بسواحل ایران کوچ داد
گشتیهای «کاسپین»، «نار»، «ارمنی»، «شاهنشاه» و «ترکمن» برای صید ماهی مشغول بکار شدند

را افزایش دادند. چنانکه در زمان میرابوطالب خان در سراسر کرانه جنوبی دریای خزر بیش از هجده باسکاه صید ماهی وجود نداشت، ولی لیانوزوف ها آنرا به ۸۳ باسکاه رساندند.

هنوز شش ماه جنگ بین المللی اول خاموش نشده بود که مؤسسه صید ماهی استپان لیانوزوف، چون دچار مشکلاتی از لحاظ وضع مالی شده بود، مبلغ چهارصد هزار تومان از دریایی قرض کرد و چون این مبلغ کافی نبود، دیگر مبلغ سی هزار تومان طلب برای توسعه تشکیلات صید ماهی گرفت که مدارک و اسناد آن بتصدیق سفارت روس رسید.

دولت شوروی بمیران میاید

چندی بعد در لیانوزوف، مؤسسات

صید ماهی را بین خود تقسیم کردند و هر

یک قسمتی از دیون را تقبل نمودند، از جمله

طلب میرابوطالب خان دریایی را طبق

ماده چهارم تقسیم نامه میبور «مارتین لیانوزوف»

یکی از وراثت که مدیر عامل مؤسسه صید

ماهی بود قبول کرد. چون مارتین لیانوزوف

در موعد مقرر از عهده پرداخت قرض خود

بر نیامد، دو سهم از مجموع سهام شرکت

را طبق سند به میرابوطالب دریایی منتقل

کرد. در سال ۱۳۰۴ قریب دولت شوروی،

پس از یک سلسله فعالیت ها و تلاشهای

مجرمانه که در مقامات گذشته از آن سخن

گفتیم، سهم مارتین

لیانوزوف را از او

گرفت و در صدد انعقاد

قرارداد شیلات با دولت

ایران برآمد و سر

انجام این امر منجر

بمعقد قرارداد شیلات

ایران و شوروی گردید

آغاز اختلاف

از اینجا اختلاف

ورته در بایگی با

شرکت شیلات شروع

میشود و میگویند

چون دو سهم از مجموع

سهام شیلات متعلق

بدریایی بود، مارتین

لیانوزوف و دولت

شوروی حق داشتند

قبل از تصفیه حساب

ورته دریایی بچنین

معامله می دست بزنند

از آن تاریخ

بیمدورته دریایی

طبق شکایت های

متعدد، معامله مارتین

لیانوزوف را با دولت

شوروی طبق مواد

۳۱ از فصل اول،

و همچنین ۱۴۰ فقره

دوم قانون مدنی، غیر

نافذ و بی اعتبار

دانستند باز ماندگان

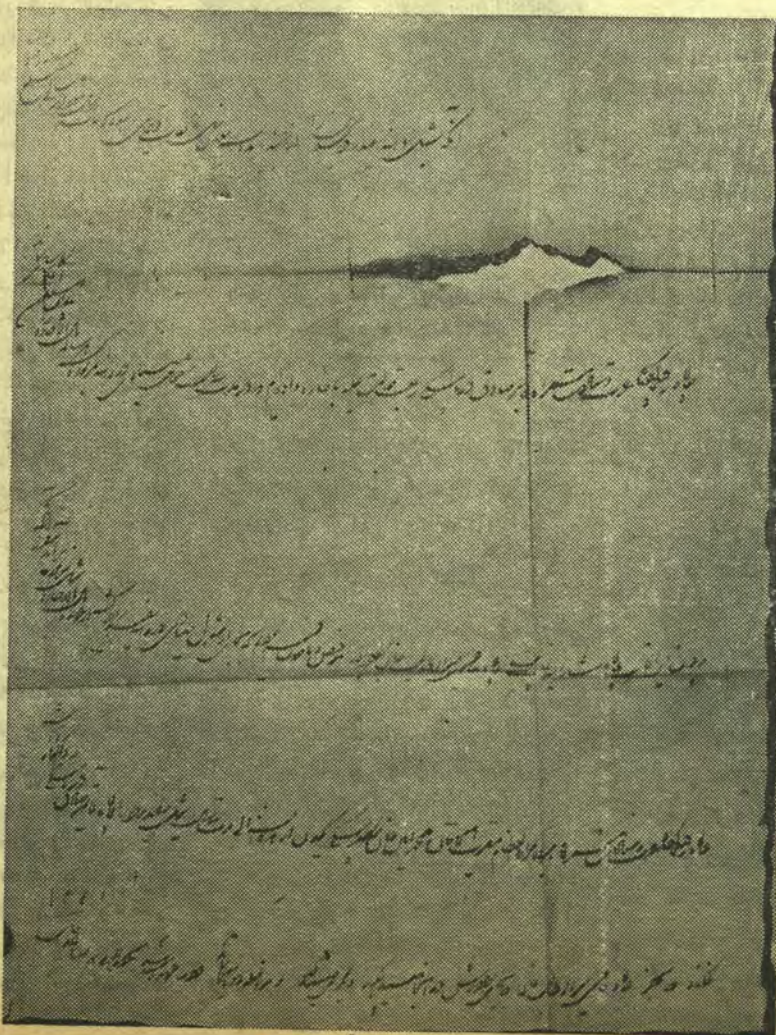
در بایگی ملی یکی از



میرابوطالب خان دریایی

کرد و یکسال بعد، در ۱۸۶۹ پس از کسب موافقت دولت متباز خود را با شرایطی با واکذار کرد. در این موقع لیانوزوف قرار تازه می با دولت منعقد ساخت که ناصرالدین شاه آنرا امضاء نمود. عمل صید ماهی مانند گذشته بمهده صیادان سابق بود و این نوع آقدارادامه یافت تا هنگامیکه انقلاب کبیر شوروی آغاز شد در این هنگام لیانوزوف ها به نوسه صید ماهی پرداختند و باسکاههای صید ماهی

این امتیاز نامه شیلات است که محمدشاه قاجار به حاجی میرابوطالب خان دریایی اعطاء کره



«مستوفی» آبهای کرانه بحر خزر و رودخانه های سفید رود و مرداب انزلی را برای صید ماهی از دولت وقت اجازه کرد و سالی سه هزار تومان از این بابت دولت میداد. در سال ۱۸۴۲ امتیاز صید ماهی از مستوفی منتزع شد و بشخص دیگری بنام «حاج میرابوطالب خان دریایی» داده شد، طبق قرار دادی که بین او و دولت ایران بامضاء رسید قرار شد سالی نوزده هزار تومان از این بابت بدولت بپردازد. ضمناً مقرر گردید سالیانه دوهزار تومان بر مبلغ فوق بفرزاید و در اداء این افزایش اجازه بها، دامنه عملیات صید ماهی توسط مشارالیه از رود آستارا تا رود اتسک وسعت یابد. اما میرابوطالب خان بواسطه هجوم ترکمانان و عدم امنیت در سواحل جنوب شرقی دریای خزر، نتوانست در «آشوراده» اقدام بمهره برداری کند.

همچنین در کرانه «طالش» نیز بواسطه نبودن امنیت محلی، صیادان او نتوانستند در آن محل بصید ماهی پردازند. با اینحال مشارالیه توانست از آبهای «سفید رود» تا دیر رود و «دیر رود» و «قاسم آباد» طبق اصول جدید شروع بصید ماهی کند.

پنج کشتی بخاری

میرابوطالب خان دریایی برای فروش محصول ماهی با بندر «حاجی طرخان» و سایر بندر روسیه در دریای خزر ارتباط برقرار کرد. ضمناً برای آنکه عمل صید ماهی بهترین وجهی انجام شود، یک بار ۲۸ خانوار، و مرتبه دیگر ۱۶ خانوار از تاتار ها و قزاق ها و قزاق های طرخان را که همه در صید ماهی مهارت داشتند بایران کوچ داد که بازمانده گان آنها هنوز در انزلی و قریه «سیاه سوسو» سکونت دارند.

در سال ۱۸۴۹ یعنی هفت سال پس از گرفتن امتیاز صید ماهی، میرابوطالب خان پنج فروند کشتی بخاری از سوئد خریداری کرد این پنج کشتی عبارت بودند از «تاتار» «کاسپین» «ارمنی» «شاهنشاه» «ترکمن» در سال ۱۸۶۸ وی باشخصی بنام «استپان مار» تینویچ لیانوزوف که از بازرگانان آن زمان و خریدار محصول ماهی ایران بود مناسبات نزدیکی برقرار



مارتین لیانوزوف

یک ماجرای تازه

روز ۲۰ بهمن، مدت امتیاز ۲۵ ساله شیلات پایان میابد، و این منابع کرانهها بار دیگر بدست صاحب اصلی آن، یعنی ملت ایران میافتد. اگر چه در باره طرق تقسیم مؤسسات شیلات بین ایران و شوروی و فروش فستی از محصول ماهی ایران در بحر خزر شوروی مذاکرانی بین دو دولت جریان دارد، ولی در این آخرین روزهای که قرار داد شیلات باتمام میرسد، غوغای تازه می در باره شیلات بلند شده که توجه دولت و مقامات شوروی را جلب کرده است این غوغای تازه، مربوط ببطالبانی است که ورته دریایی از شرکت شیلات دارد و مقدار آن در حدود پانزده میلیون تومان است برای آنکه خوانندگان از چگونگی این ماجرا آگاه شوند، به ۱۱۰ سال پیش برمیگردیم و وقایعی را که در آن ایام رخ داد و منجر بمعقد قرارداد داد شیلات ایران و شوروی گردید از نظر میگردانیم:

۱۱۰ سال پیش

تا سال ۱۸۴۲ میلادی، مردی بنام حاجی میر باقر خان مسئول امور ایرانیان «قیم حاجی طرخان پسر دیگر میرابوطالب دریایی



استپان لیانوزوف

شکایتهای خود با اقدام دولت وقت و مجلس ششم قانونگذاری که با قرار داد شیلات ایران و شوروی موافقت کرده بودند اعتراض نمودند و متذکر شدند که انعقاد این قرارداد داد قبل از پرداخت دیون مارتین لیانوزوف، یا خرید دو سهم متعلق بمیرابوطالب خان غیر قانونی بوده است.

شکایت به چاکم قانونی

پس از انعقاد قرارداد داد شیلات، ورته دریایی برای احقاق حق خود از طریق محاکم صالحه وارد شدند، اما محاکم قانونی چون این قرارداد بین دولت ایران و یک دولت خارجی منعقد شده بود، تعقیب آن را از طریق عادی غیر مقدور دانسته و پیشنهاد کردند که از طریق وزارت امور خارجه آنرا تعقیب کنند.

در نتیجه، ورته دریایی عرضحال های متعددی باعلیحضرت فقید و مجلس شورای ملی و وزارت خارجه و دارائی دادند، و شاه فقید دستور داد که ذکا الملک فروغی در این باره رسیدگی کند و نتیجه را با اطلاع اعلیحضرت بقیه در صفحه ۲۳

میر عبدالجواد خان فرزند

میرابوطالب خان دریایی



زندانی رزمی آزاد در مقابل قاضی احسان دادگاه لاهه

میتوانید مطمئن باشید که او دکتر کریم سنجابی است.
این اسم (سنجابی) هم معنای شده است، عده ای تصور میکنند پدرش تاجر پوست خز و سنجاب بوده است، و حال آنکه (سنجابی) نام ایلی است که خاطره ناگواری مبارزات سرسختانه آن بیشتر در دل انگلیسها باقی مانده است و بس. یکوقت (سنجابی ها) بهیکاری یکی دو ایل دیگر با انگلیسها در صحنه غرب وارد شدند در محلی معروف به (اوار) طایفه سنجابی پس از یک مقاومت دلیرانه ۵۰۰ نفرات داد. در همین جنگ بود که (سردار ناصر) پدر قاضی اختصاصی ایران در دادگاه لاهه را انگلیسها اسیر کردند و تحت الحفظ او را بهداد بردند.

اصیل ترین و نجیب ترین فرد بیین طرفداران مصدق دکتر سنجابی است این مرد نه تنها نمی خواهد بدیده ببلکه پندار بدیده ندارد و اگر گناهان اعضا، اعمال کمیته حزب ایران را پای او ننویسد مسلماً بیبشت می رود.

بسیار دلی و صفای خاطر سنجابی آدم کم پیدا میشود وقتی اعمال و افعال سایر زعمای حزب ایران را می شنود و می بیند باور نمی کند؛ در حزب ایران بیشتر کارهایی را که می کنند از سنجابی و صالح پنهان می دارند و این دو نفر مرد خدا را برای نشان دادن صلاحیت و وجه حزب نگاه داشته اند سنجابی کرد است و کردها ایرانی اصل هستند و در طول مدتی که انگلیسها در غرب آقامی میکردند خانواده سنجابی زجر می کشید و توفسری می خورد.

وقتی فیوضات رئیس کل اوقاف بود سنجابی معاوش بود این مرد پدر اوقاتی وزیر فرهنگ شد فیوضات پیرمرد را آورد معاون وزارت فرهنگ کرد دوست و دشمن بقیه در صفحه ۲۳



سنجابی، قاضی دادگاه لاهه

بلوک آنتی اختیارات در مقابل اختیارات فیل ها!

آن زبان شرور و آن چشمان جسور برای وکیل زحمتکششان اسباب زحمت شده اند اتحادیه صنف ((رفوزه شدگان)) علیه این مرد شب نامه منتشر میگردند

« فشار » هر نوعش بد است، حالا میخورد فشار خون باشد، یا فشار بدوک و منع اصلاحات

نکشد ... بعد دست بکاری زدن اغصه سر آید یعنی رفت و کاندید نمایندگی مجلس شد. دکتر بقائی رفیق دوست و صریح اللهجه و احساساتی است، آقا در صدای سنتور را دوست دارد که هرگاه در هنگام استیضاح وزیری باشد و صدای آن جعبه زبان بسته بگوشش برسد، دست از سخن برداشته می رود در برابر آن می نشیند و چشم و دل بآن چند سیم می دوزد ... تا ببیند که چنگ وعود چه تقریر می کنند ..

خودش در خانه که هست یا سرمقاله شاهد می نویسد و یا آیین نامه برای اعضای حزب زحمتکش یا مشغول هور در سنتور. حالا وقتی انسان چشمش بهیکل درشت و فربه اومی افتد نزد خود می گوید بی ربط نبود که شاعر گفت: آدمی فربه شود از راه گوش ...

بقائی بازی تنیس، بازی بدون پول، کتاب و پیپ را دوست می دارد ... این عینک دوانچینی، و پیپ نوك كچ دکتر بقائی، سبیل و کیل حزب زحمتکش ملت ایران شده است این حزب که سال گذشته تأسیس شد، در انتخابات دوره هفدهم شرکت کرد و دوکیل داد، یکی علی زهری که تا قبل از همکاری با دکتر بقائی کسی او را نمی شناخت، و دیگری دکتر بقائی که در ۱۵ بهمن برابر مخالفت با رژیم آذربایجان افتاد و نزدیک بود بسبب تیمورتاش و سردار اسعد در زندان اذیت و تهرود و شهرت بین المللی کسب کند.

دکتر بقائی در همان ایام هسرخود را به ملت کشمکشهای سیاسی طلاق گفت تا بنا بقول سعدی (بای بند خیال) نباشد. مبارزه های دکتر بقائی هنگامیکه لایحه کس و گلشایان در مجلس مطرح بود و زود خوردهای شبانه در محل چاپ روزنامه و فروش روزنامه بدست دکتر بقائی و مکی در زمانیکه دولت مانع چاپ بود چاپ روزنامه آنها بود جالب توجه است. امروز دکتر بقائی در صف مخالف رفقای آذربایجان خود ایستاده است، یکی از این همکاران دکتر سنجابی است که هفته گذشته گرفتار تیر زبان دکتر شد. نیدانم شاد کتر سنجابی را دیده اید یا خیر ... ولی بهر حال اگر در نظر خود (یک قیافه عصا قورت داده ای) معجب کنید

چنین جبه چاق توانسته بود نیمه شب در روی تخت بیمارستان (در زمان صدارت رژیم آرا) آن دفاعیه معروف را بکند و زمینه سازی برای وکالت مجلس تهیه بکند بدنگفته اند قدر عافیت کسی داند که بصیبتی گرفتار آید ... حالا دکتر پیش از همه میدانند زندان، بیماری، محکومیت، اتهام یعنی چه ؟

پسر میرزا شهاب کرمانی از دست چشم و زبان خود امان ندارد، این هرچه خواست میگوید و آن هرچه خواست می طلبد. یکدل عاشق و مهربان بدنبال این دو پیراه انداخته؛ می کشد هر جا که خاطر خواه اوست!

مظفرخان دبیرستان را در مدرسه سیروس تهران طی کرد، آنزمانی که جرح محصلین اعزامی رفت در سالن این عمارت وزارت معارف امتحان داد، اگر در بار اسم او را تکرار میکردند تا پشت گوش سرخ میشد، آقا قدر خجالت کش و سر بزیر و چشم و گوش بسته بود که اگر عینک نمیزد جایی را نمیتوانست به بیند ...

تابستان ۱۳۰۸ جز محصلین اعزامی بفرنگ رفت و چند سال بعد با دیپلم دکترای فلسفه بایران آمد و بجای استفاده از وی او را به نظام فرستادند تا دست چپ و راستش را یاد بگیرد.

اتفاقاً وقتی که از نظام درآمد زده خود را بکوچه «علی چپ» زیرا رفت یکراست با چپ ها همکاری کرد و با مهندس رضوی هم شهری خود می نشستند قیبت هیئت حاکمه را میکردند ...

دکتر بقائی یکی از افتخارات زندگی خود را این میدان که در وقایع شهریور یک شب تا صبح ۱۲ هزار تومان پول ارتش را « در زمانی که افسر بود » نزد خود نگاه داشته و صبح صبح و سالم تحویل بانک داده است!

شمارا بخدا به بینید چه قدر کفر دنیا را گرفته است که یکی نماز می خواند اینقدر سر خدا منت می گذارد ...

مظفرخان پس از نظام مدتی رئیس فرهنگ کرمان بود و در آنجا دانست که اعتصاب چقدر بجریان کشور صدمه می زند، زیرا ورود وی مصادف با اعتصاب (اتحادیه صنف رفوزه شدگان) آنجا شد که علیه وی شب نامه بقطع شاهد و صغیر چاپ میکردند و هرچه دلشان می خواست در آن علیه رئیس معارف می نوشتند ...

رفقایش بشوخی درباره فرهنگ دو-تی این استاد دانشگاه می گویند؛ همین بس که وقتی حرف می زند با ممداد و قلم بازی می کند. چون زودرنج و خجالت کش و مهربان است دوست و دشمن زیاد دارد. وی چهار سال دانشیار دانشگاه و رئیس دارالترجمه شهر داذی بود و چون فهمید که یکی از شرایط آزادیخواهی افتخار بزدانی شدن است بهر تقدیری بود سری بزدان (رزم آرا) زد تا بتواند در مقابل عبدالقدیر آزاد که ۱۲ سال در زندان صبر گذرانیده است بنشیند و از خود و خجالت

خوبی نیست و ترو کهای روزنامه نگاری را نمی داند و بهترین شاهد این معنی روزنامه شاهد است.
پدرش ارت بزرگی از جبه آزادی خواهی و افتخار برای او باقی گذاشته و خودش هم کرد جمع مال و حمایت از اراذل و اوباش نگشته بطوریکه وضع زندگی مالی او خوب نیست و شاید بسختی بگذراند از کارهایی که اگر نمیکرد بهتر بود بریدن اذسته خود در کرمان است اینمرد جز، دسته سرکار آقا یعنی شیخیها بود از آنها جدا شد با آنها از او زحمت هم رسانید و شاید در زند کی چوب این کار را بخورد چون آن طایفه اهل معنی هستند

ولی در مورد کار زهری مردانگی و وفات مآبی عجیبی نشان داد یعنی قدرت نمایی کرد و از اشتباهاتی که دارد و بعد شاید متوجه شود همکاری با اشخاص ناخشناس است اغلب توده بیچاره وارد حزب او می شوند و بنام حزب زحمتکش مزاحم مردم در دهات و بلوکات هستند و بیچاره دکتر خیال می کند مشغول مبارزه با توده می ها است.

در یکی از روزهای مهر بود ۱۳۱۸ افسر رسته ام-ور مالی دانشکده افسری جوان پر خور و تنبلی را تحویل گرفت که تازه کی از فرنگ آمده بود و اصرار داشت دست نشسته غذا بخورد

اشکال کار این بود که هر روز شیپور بیدارباش را می زدند، ولی دکتر مظفر بقائی سرش را زیر پتو می کرد تا صدای بی موقع شیپور را نشنود و خواب نیمه تمام را از کف نهد.

آر و بر مقامی گفت در ارتش رسته امور مالی را خدا خلق کرده است برای دکنترهای فلسفه، زیراهم پیش-فنگ و با فنگش کمتر است و هم اسب زین کردن و اسامحه پاک کردن ندارد. بعدها دکتر ما که وارد اجتماع شد وقتی بهر نقطه سرزد و کالت مجلس را بر گزید که جز قیام و قعود زحمتی نداشت و کسب شهرتش بیش از همه بود ... میباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ... حالا تعجب آور نبود که این مرد با

حالا در مجلس شورایی پاد و بلوک (بسبک سایر کشورهای جهان) تشکیل شده است، بلوک (اختیارات فیل) یا طرفداران اختیارات، بلوک (آنتی اختیارات) یا ضد اختیار ... بقول سپهبد رشتی یک دسته سوم هستند که (بی اختیارند) و یا (ضد قرارد)، بهر حال چنگ سرد بین (اختیار طلبان) و مخالفین آن این هفته در نهایت شدت در مجلس ادامه داشت، یکطرف حامی زاده و دکتر بقائی و مکی و شمس قنات آبادی و در طرف دیگر دکتر شایگان و دکتر سنجابی، دکتر معظمی و مهندس حبیبی بسیج کرده بودند، بقول حسین مکی برای اولین بار اعضای جبه ملی در یک موضوع مهم داخلی با هم چنین سرسختانه مخالفت میکنند.

هفته گذشته دکتر بقائی که نخستین فرد مخالف لایحه اختیارات بود، مدت سه ساعت در میان يك سكوت مطلق علیه مصدق و اقداماتی که دولت وی انجام داده است صحبت کرد ... همین دکتر در دوره ۱۶ ساعتها وقت مجلس را گرفت تا نایب کند مصدق وطن پرست، بابر نیسب، مطلع، و بالاخره لایق است، اکنون دارد آنچه را که رشته است پنبه می کند. کار روزگار هم مسخره شده است. یگر روز باید ساخت و روز دیگر نشست و آنرا خراب کرد.

دکتر بقائی مردی است اصولی و روی روزگرمی کند و قدم بر نمی دارد و کارهایش از امانال و نظائرش اصولی تر است و فکر تشکیل حزب زحمتکش و تشکیلات آن این معنی را میرساند. وای روزنامه نویس



بقائی، زندانی رزم آرا

پرونده پنجاه و پنج سال پیش

مقایسه کاغذ بازی امروز



وثوق الدوله

و مطابق مقررات اقدام شود و دامر فرمودند بایگانی شود و «سابقه ضمیمه شود» که بضمایم لایق و نوشته شده حاشیه کاغذها سیاه شده است، و بالاخره موضوع بتشکیل کمیسیون و توضیح از محل و اگر برونه مفقود نشود چند مرتبه دستور خلاصه کردن داده میشود و گاه گاه بر خلاف مطالب متن پرونده موضوع دیگر ضمیمه گزارش برض میرسد، و مطلب رنگ دیگر بخود میگیرد.

از شخص وزیر تا عضو جزء،

هیچکس جمله صریح و دستور

روشن نمی نوسد و نمیدهد، و هیچ

مرآجه کننده بی نتیجه نهائی نمیرسد

و حتی يك پرونده مخومه وجود ندارد. تا

این کاغذ بازی خاتمه نیابد و منسوخ نشود

تا افراد مسئولیت نداشته باشند، مملکت

سرو صورت بخود نمی گیرد؛ باید قانون

بگذرد که هرکس زیر نامه های اداری،

جملات بی سرو ته که معنی آن از این

ستون بآن ستون فرج است نوشت، باید

مجا اات شود.

اگر بعقب برگردیم و نوشتجات يك

صد سال پیش، چهار صد سال قبل، دو

هزار سال پیش را بخوانیم آنوقت معلوم

میشود که چقدر بعقب برگشته ایم و حالا

چه خبر است، خوانندگان م ترم، اگر از این

قبیل نامه ها و نوشته ها در دسترس شما

بود برای ما بفرستید تا نمکس کنیم.



محمد علی شاه

وزیر دفتر - مرحوم وثوق الدوله - مرحوم

معاون السلطان

آنوقت شاید بزحمت با قاطر ده روزه از

تبریز به تهران می آمدند، و حالا با هواپیما

دو ساعت و با اتومبیل يك روزه می آیند.

رسیدن دست اشخاص بدمان و لیمبد و

صدراعظم و وزیر مصالحه و امثال آنها

بسیار دشوار بوده، ممبه حالا که عصر

آزادی و عهد حق گذاری است (حکومت

ملی) و اشخاص دون پایه باید نامه را گرفته

وارد کنند، میسر نیست در این مدت پرونده

تکمیل و بچریان افتاده و نتیجه حاصل گردد

در پرونده هایی که امروز از هزاران

برك کاغذ تشکیل میشود، جملات بی معنی

«بمرض برسد» و «از شرف عرض بگذرد»



وزیر دفتر

اگر میخواهید بفهید کاغذ بازی و

پرونده سازی چه بر روزگار این مملکت

آورده، و اگر میخواهید بدانید عدم

صراحت در مکاتبات اداری و افراد از زیر

بار مسئولیت، بیشتر باین موضوع دقت

نمائید؛ این کلیشه که ملاحظه می کنید يك

صفحه کاغذ است که پنجاه روی آن چیز

نوشته اند و در حقیقت پرونده آن زمان است؛

این پرونده مربوط بسال ۱۳۱۷

قمری یعنی زمان سلطنت مظفر-

الدین شاه میباشد.

ناصر الدین شاه در سال ۱۳۱۳

کشته شده، مظفر الدین شاه هم در سال

۱۳۲۴ فوت شده است؛ همه میدانند که

بی حال ترین سلاطین قاجاریه مظفر الدین

شاه، و بد سابقه ترین پادشاهان قاجار هم

محمد علی میرزا بوده است با این حال در

زمان سلطنت مظفر الدین شاه و ولامهدی

محمد علی میرزا، روی يك صفحه کاغذ

در مدت يكماه يك پرونده که در تبریز

شروع شده، به تهران آمده، جواب داده

شده، تکمیل گردیده، بعمل برگشته و

تکلیف عارض معلوم شده است و اکنون

که پنجاه و پنج سال از آن تاریخ میگذرد

اگر نظیر آن حادثه رخ دهد کسی عارض

شود، باده سال دوندگی و تشکیل پرونده



مرحوم آقا سید علی کاظمی، از فحول علما و بزرگان آیات خدا و از حکمای متأخرین

بود که شاید بیست سال بیشتر از فوت او نگذشته باشد، این مرد بزرگ در شهر شیراز

میزبست و صاحب مکتبی عظیم بود، ماجدا گانه عکس و شرح حال او را منتشر خواهیم ساخت.

اکنون تضمینی که از غزل خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده است زینت این صفحه میگردد:

گو بر زنده قره دولت بنام ما

پیدا است از دو زلف و رخسار و شام ما

ساقی بنور باده بر افروز جام ما

مطرب بزنی که کار جهان شد بکام ما

چندی است تا سبکده خوش آرمیده ایم

از نای چنگه باك انا الحق شنیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

افکار شیخ شهر بیخوار گان چرا است

میخوار گو است فتنه و یاشرك با خداست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

چون چهره ایاز فرو زنده شد بعشق

چون بخت اهل حال که فرغنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

گر پیش عاشقان شود آن سرو قد روان

از قامتش قیامت کبری شود عیان

کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

چون زلف او که بر گل رویش چو آتش است

چون ترك مست چشم سیاهش گمان کش است

زان رو سپرده اند بمستی زمام ما

گر بولی ای نسیم ز زلفش بیاوری

زنگ سواد قلب ز مرآت دلبری

ز نهار عرضه کن بر جانان پیام ما

Handwritten Persian text, likely a letter or document, featuring various signatures and stamps.

چگونه بودجه کل کشور را عادلانه بشماریم؟



در بودجه سال ۱۳۳۲ مبلغ ۳۵۰ میلیون تومان برای امور عمرانی در نظر گرفته شده است

بودجه های ژاندارمری، شهربانی، بهداری، فرهنگ، پست و تلگراف در سال آینده افزایش خواهد یافت

کارشناسان امور مالی معتقدند که در تاریخ ایران تنظیم چنین بودجه ای بی سابقه است

تلاش ناصر الملک، شوستر، میلیسپو، منصور، رزم آبرای عادل بودجه

ده سال پیش

پس از اینکه دولت منصور الملک در سال ۱۳۲۰ بودجه سالیانه خود را بپایان رسانید، و مورد تصویب و اعتماد، تا سال ۱۳۲۸ هیچیک از دولتها موفق نشدند بودجه سالیانه کشور را بپایان آورده و تصویب برسانند، تنها در سال ۱۳۲۸ رزم آبرای موفق شد بودجه ناقصی بپایان آورد، در بودجه رزم آبرای آنکه درآمد نفت منظور شده بود معادل ۳۳۳۱۷۰۶۶۸۳۳ ریال کسر درآمد وجود داشت، در این بودجه در ۱۳۲۰ بودجه ۷۷۸۵۶۹۰۰ ریال و هزینه ۱۱۱۷۳۹۷۵۹۳ ریال بود.

بودجه ۱۳۳۲

در حالیکه در بودجه فعلی که بدستور دکتر مصدق توسط کاظمی وزیر دارایی تنظیم شد ۹۲۶۶۵۱۵۰۰ ریال درآمد در ۱۳۳۲ بودجه ۷۷۸۵۶۹۰۰ ریال هزینه منظور شده است، با توجه بارقام فوق می بینیم که حکومت مصدق در بودجه سال ۱۳۳۲ نه تنها کسر بودجه می ندارد بلکه



بعد از ملی شدن

بابالا بردن سطح درآمد، قریب ۳۰۰ میلیون ریال اضافه درآمد خواهد داشت نکته بسیار مهمی که باز هم بایستی مورد توجه قرار گیرد اینست که در بودجه سال ۱۳۲۸ مبلغ ۷۵۰۰۰۰۰۰ ریال درآمد نفت، سود سهام دولت، و حقوق نمایندگان دولت در نفت جنوب منظور شده بود، در حالیکه در بودجه سال ۱۳۳۲ درآمد نفت بکلی منظور نشده است.

یک بودجه بی سابقه

بنابراین بایستی گفت دکتر مصدق موفق شده بودجه ای تنظیم کند که مبلغ ۸۳۴۶۵۸۳ ریال نسبت به بودجه سال ۱۳۲۸ اضافه درآمد دارد،

متخصصین امور مالی میگویند در تاریخ ایران تنظیم چنین بودجه ای نظیر نداشته، زیرا در اکثر مصدق سعی کرده حتی الامکان اشیاء لوکس، املاک مزرعی، همچنین از درآمد ثروتمندان مالیات گرفته شود، در بودجه سال ۱۳۳۲ مالیاتها بیشتر از اتومبیل، پست و تلگراف، جرائم دادگستری، ترباک،

صفحه ۷

فرهنگ، ارتباطات، منابع و منابع طبیعی بلاعوض از طرف اداره اصل چهار در اختیار دولت گذاشته خواهد که با نظارت و همکاری فنی طرفین بصرف میرسد و بدین ترتیب جمعا مبلغ ۳۵۰ میلیون تومان برای امور اصلاحی و عمرانی اختصاص داده شده است. در سال گذشته نیز اصل چهار مبلغ ۳۶۸،۴۶۷،۷۵۰ دلار و ۱۶۷،۵۰۰ ریال به فرهنگ اضافه شده است



کاظمی وزیر دارایی

ریال بصرف امور عمرانی و اصلاحی در اختیار بعضی از وزارتخانه ها گذاشت.

بودجه ۱۵ هفت سده

بعلاوه مؤسسه و بنگاه دولتی نیز هر یک برای خود بودجه مخصوصی دارند

که رقم خرج و دخل آن ها با یکدیگر تطبیق میکند بنگاه ها. مزبور عبارتند از: سازمان برنامه، معاملات خارجی، دامپروری، جنگلها، فرش، دارویی کشور، انستیتو پاستور، کشتیرانی، آبیاری، راه آهن، سرماسازی، بیمه، غله، قند و شکر و کمیسیون ارز درآمد ۱۵ بنگاه مزبور مبلغ ۶،۸۱۹،۱۵۳،۴۹۹ ریال هزینه آنها ۶،۸۰۶،۱۶۹،۲۸۳ ریال است - در آمد سازمان برنامه ۵۴۵۰۰۰۰۰ ریال منظور شده که به همین مقدار خرج خواهد شد و اساس عملیات و کارهای این مؤسسه طبق بودجه سال ۱۳۳۰ خواهد بود، ولی برای کارهای این مؤسسه طبق بودجه ساختمان سد ها، استخراج معادن، توسعه صنایع و بهداشت از بودجه اصل چهار استفاده خواهد شد. میزان اهل حقوق رتبه یک در سال ۱۳۳۲ برای کلیه کارمندان دولت بجز تشریفاتی، ارتش و ژاندارمری، مبلغ ۱۶۰۰ ریال خواهد بود - بعلاوه رتبه کارمندان تا ۱۱ بالا برده شده است.

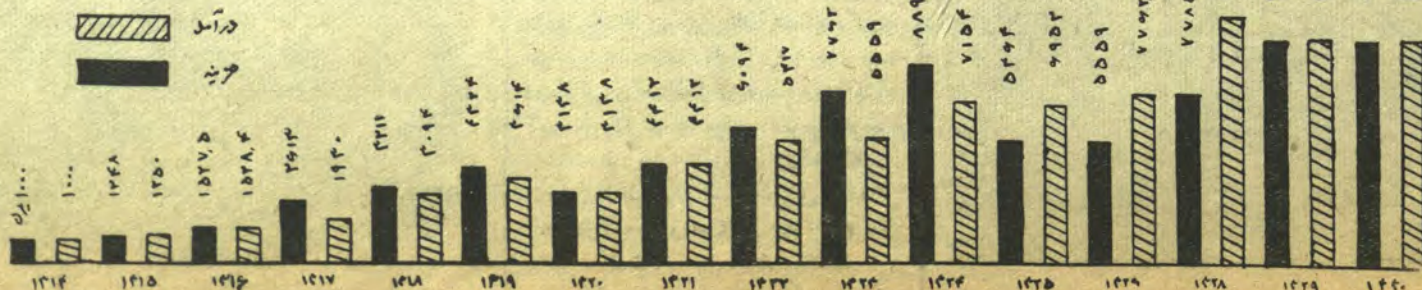
اولین بودجه متعادل

تنظیم بودجه کشور داستان مفصلی دارد نخستین بار در مجلس اول راجع به بودجه ملیتی صحبت شد و چندین ماه بحث در اطراف بودجه ادامه داشت و بالاخره بتصویب رسید، در کابینه ناصر الملک که پست وزارت مالی را نیز خود عهده دار بود بودجه ای مجلس تقدیم شد که خرج و دخل آن مساوی بود، ناصر الملک بر روی بودجه تمام درباریان که سالیانه متجاوز از هشتصد هزار تومان حقوق می گرفتند قلم قرمز کشید و فقط یک کروار تومان برای م - بخارج عمومی شاه و ولیعهد منظور کرد، پس از ناصر الملک باز بودجه مملکت تعادل خود را از دست داد.

شوستر و بودجه کشور

همینکه شوستر مستشار مالی شروع بکار کرد اول کار او تعادل بودجه مملکت بود شوستر پس از زحمت زیاد توانست درآمد مالیات های شهرستانها را در بانک شاهی و تجارتخانه طومانیاس جمع آوری کند، اولین کسی که با این اقدام شوستر مخالفت کرد معتمد السلطنه میرزا ابراهیم خان پدر قوام السلطنه و وثوق الدوله بود شوستر برای اینکه از دیگران زمرچشمی گرفته باشد، او را از پیشکاری دارایی آذربایجان معزول کرد، پس از جمع آوری درآمد

نموداری از وضع درآمد و هزینه بودجه کل کشور از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۳۰



های شهرستانها شروع بگرفتن مالیات از شاهزادگان و ثروتمندان و ملاکین و متنفذین کرد و در مدت کوتاهی بخیرانه مملکت سروصورتی داد، پس از شوستر سید ضیاء الدین هم بکار اصلاح مالیات افتاد و خواست دزد ها را از کار بر کنار کند ولی موفق نشد، دکتر میلیسپو هم نتوانست بوضع بودجه و دخل و خرج مملکت سرو صورتی بدهد، ولی بتصویب قانون استخدام کشوری که در آخر سال ۱۳۰۱ تنظیم شد تا اندازه ای از زیاده رویهای ادارات ممانعت بعمل آمد.

بودجه کشور در زمان رضاشاه

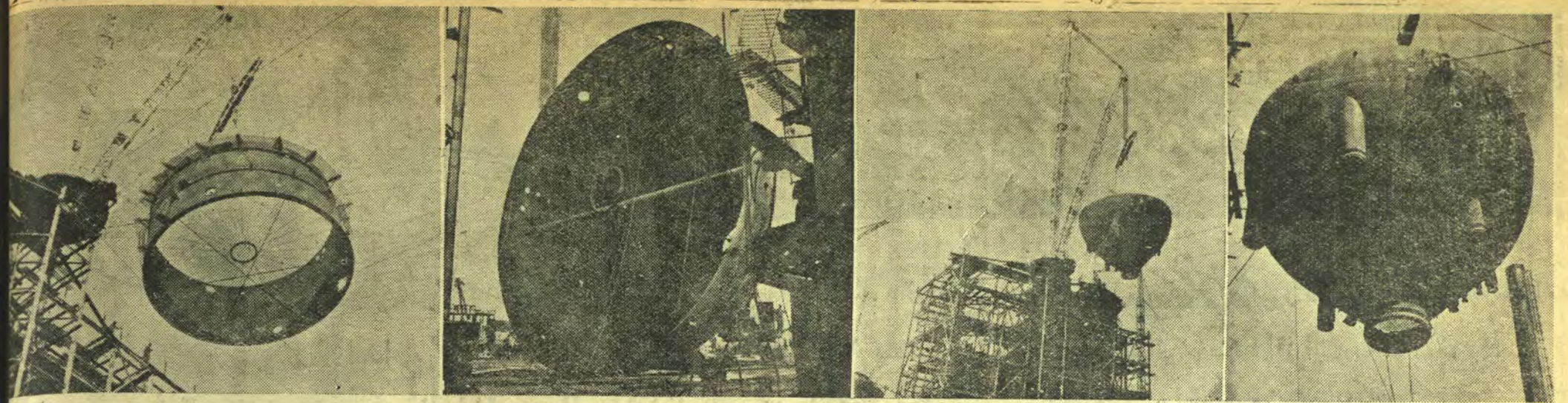
تهیه یک بودجه کامل تا دوران سلطنت رضا شاه همچنان جزو آرزو ها بود، ولی رضا شاه در سال ششم سلطنتش توانست بودجه متعادلی تنظیم کند که بعدها اساس بودجه کل کشور شد ولی پس از نضایای شهر یوز و از هم باشیده ش ن شرازه مملکت با بالا رفتن سطح زندگی، چاپ اسکناس های اضافی و ایجاد نودم افزایش حقوق کارمندان دولت و مخارج پرسنلی، دولتها



پیش از ملی شدن

توانستند توازن بودجه را برقرار سازند و عده ای از مجلسیان هم برای اینکه ریش دولتها را در دست داشته باشند تصویب بودجه های آنها خودداری نکردند و جمعی تقاضا داشتند که مبلغی برای عمران و آبادی حوزه انتخابیه شان منظور شود، در حالیکه برخی از آنها از وصول مالیات در حوزه انتخابیه شان جلوگیری میکردند و باتوصیه و فشار مانع از وصول مالیات از ثروتمندان و ملاکین میشدند بطوریکه هنوز پس از سالها دولت مبالغ هنگفتی بعنوان مالیات از ملاکین و مستنفذین طلبکار است بسیاری معتقدند که اگر کلیه مطالبات دولت از بازارگان و ملاکین و ثروتمندان دریافت شود تأثیر فوق العاده ای در بهبود وضع مالی دولت خواهد داشت دولت مصدق پس از سه ماه زحمت شبانه روزی بسا وجود همه این مشکلات و نطخ درآمد نفت با کمک مأمورین بودجه وزارت دارایی، موفق شد بودجه ای که در آمد و مخارج آن مساوی باشد برای سال ۱۳۳۲ تنظیم کند

شماره ۴۹۳



این ماشینهای عظیم، قسمتی از «کت کراکر» دستگاه تصفیه بنزین را که اندکی قبل از ملی شدن نفت در آبادان نصب شده نشان میدهد

نگاهی بمنابع عظیم نفت جهان

در ۱۹۵۱ پیش از ۴۹۴ میلیون تن نفت از منابع گیتی استخراج شده است
انگلیسها میخواهند قسمتی از پالایشگاه آبادان را از ایران خارج کنند
در میان ۶۴۶ تصفیه خانه جهان، پالایشگاه آبادان از همه عظیم تر است

دنیاست تعجب خواهید کرد و ضمناً از اینکه بر اثر فشار نفط طلبی و ناجوانمردی عمال انگلیس و شرکت سابق چرخهای این پالایشگاه عظیم متوقف شده و بدون استفاده مانده است تأسف خواهید خورد.

یک توطئه بزرگ

این پالایشگاه دارای تمام لوازم جدید است و قسمتهای مختلف آن مطابق آخرین اختراعات ساخته شده است اکنون این راز فاش شده که در آن روزهایی که انگلیسها میخواهند آبادان را ترک کنند بدستور رؤسای خود میخواهند قسمتهای اصلی و کران قیمت پالایشگاه را با خود ببرند تا پس از آنها این دستگاه فاج شود، و وارد دیگر مجبور شوند این کنج گرانبهارا بدست آنان بپایانند، خوشبختانه این نقشه عملی نشد و ایرانیان هوشیار جلو این سرعت پیشروانه را گرفتند، ولی عمال شرکت سابق به پشت گرمی زمامدارانشان به توطئه و کارشکنی دیگری دست زدند، و آن این بود که مانع فروش و استفاده نفت شدند، تا ایران را بر اثر بحران اقتصادی از پای در آورند و بدینوسیله بتوانند نظریات شوم خود را بسان کشور تحویل کنند. اما بطوریکه هوطنان عزیز مشاهده میکنند، این نیرنگ آنها هم نقش بر آب گردید، و بطوریکه رادیوها و آذانهایی خارجی میگویند، و محافل داخلی نیز تأیید میکنند مسئله نفت در شرف حل شدنت، و بزودی کشتیهای نفتکش بطرف ایران عزیمت خواهند کرد. باین ترتیب امید میرود دستگاههای عظیم نفت ایران بار دیگر بکار افتد و شیرهای نفت بانیار کشتیها باز شود و محصول نفت ایران چرخهای صنعتی کشور های آزاد جهان را بگردش درآورد.

و کشتی های آنها بین تمام ممالک دنیا رفت و آمد میکند، کشتی هایی که امروز در این بنادر برای گرفتن و یا خالی کردن نفت لنگر می اندازند، با کشتی های نفت کش سال های گذشته تفاوت فاحشی دارد. و برای درک این مطلب همین قدر کافیست بدانید که دریکی از بندرهای بزرگ نفتی موسوم ببندر «هاور» فرانسه کشتی هایی انگرمی اندازند که هر یک ظرفیت چهار هزار تن نفت را دارا هستند، بنادر کوچکتر فقط می توانند کشتی هایی را که پانزده یا هیجده هزار تن ظرفیت دارند پذیرد.

تصفیه خانه ها و ترقی آنها

نخستین مسئله ای که پس از استخراج نفت مورد نظر کارشناسان کشورهای نفت خیز قرار گرفت بر پا کردن تصفیه خانه های بزرگ بود، این تصفیه خانه ها مانند سایر تأسیسات و کارخانجات صنعتی روز بروز کاملتر شد و اکنون در تمام دنیا شاهد وچهل و شش تصفیه خانه بزرگ وجود دارد که هفتاد درصد آنها در شهرهای امریکا مشغول کار هستند

در اینجا اگر بدانید که پالایشگاه آبادان بزرگترین و کاملترین پالایشگاه

۱۹۵۱ سی و دو میلیون تن بوده است ولی از روزیکه نفت ملی شد و شرکت سابق مانع فروش و استخراج آن گردید بهره برداری از چاهها برای خارج کشور قطع شد، ناگفته نماند که تا پیش از ملی شدن نفت، محصول نفت ایران در بین سایر کشورهای خاور میانه از حیث استخراج در درجه اول اهمیت قرار داشت زیرا در کشور سعودی که بیش از سایر نواحی خاور میانه بهره برداری میشود در سال بیش از ۲۶ تا ۳۰ میلیون تن نفت استخراج نمی شود.

فرانسه در جستجوی نفت

در میان کشور هایی که دچار کمبود نفت هستند و بدنبال آن میروند، فرانسه بیش از سایر کشور ها فعالیت می کند و موفقیت هایی هم در این راه حاصل کرده است، اکثر این موفقیت ها در مستعمرات خود فرانسه بدست آمده است و دولت فرانسه با مخارج گزاف توانسته است نفت بعضی از مستعمرات خود را استخراج و بهره برداری کند معیناً هنوز هم از حیث نفت در فشار است و مجبور است جبران این کمبود را با خرید نفت از سایر کشور ها یا استفاده از مواد سوختنی دیگر تأمین کند.

تجارت و حمل و نقل نفت

بهمان نسبت که استخراج و استفاده از نفت روز بروز ترقی کرده و زیاد شده است تجارت و حمل و نقل این ماده هم روز بروز بیشتر شده است، کشورهایی که دارای تصفیه خانه هستند، بنادر بزرگ و مجهزی دارند

در فرانسه هر روز ۲۰ قار بزرگ
حادثه اتومبیل تلف میشود، در
آمریکا چه ماه ۱۴۳۴۳۴۳۴ اتومبیل
سواری وجه دارد

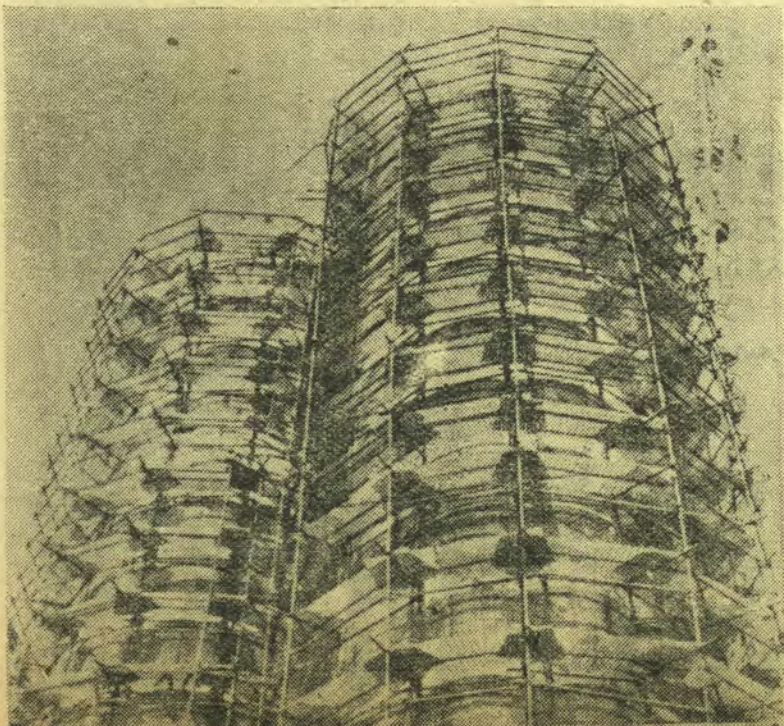
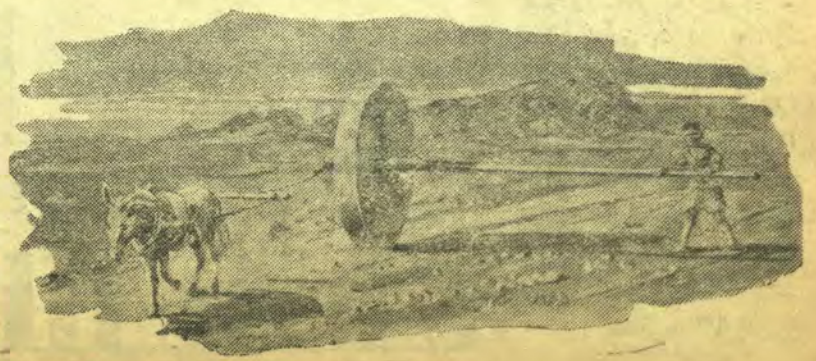
بطوریکه اخیراً در فرانسه آمار گرفته شده در سال های گذشته روزی ۲۰ نفر در حادثه اتومبیل قتل رسیده اند در سال ۱۹۵۱ عده کسانی که در فرانسه در اثر حادثه اتومبیل تلف شده اند ۵۰۰ نفر بوده است، در سال ۱۹۳۸ در فرانسه دو میلیون و هفتاد هزار اتومبیل و در کشور آمریکا چهل و سه میلیون اتومبیل وجود داشته است و حادثه اتومبیل در آمریکا بیش از سایر نقاط جهان است مطابق تحقیقاتی که بعمل آمده جوانهای از ۱۸ تا ۳۵ سال بیشتر حوادث اتومبیل ایجاد میکنند.

آروز که برای اولین دفعه دانشمندان نفت را شناختند و آنرا استخراج کردند هرگز فکر نمی کردند که این ماده در سال های بعد یک چنین اهمیتی پیدا کند، این نظریه ای است که کلیه دانشمندان و سیاستمداران کنونی جهان آنرا تصدیق میکنند.

در سال ۱۸۷۰ از این ماده نقطه برای روشنائی استفاده میکردند، بدین ترتیب که آنرا در چراغهای مخصوصی که با فتیله روشن میشد می ریختند و آنرا را برای روشنائی منزل و کارگاهها بکار میبردند، اما کم کم در پرتو استخراج و تصفیه این ماده که در آنروز با نبودن وسائل کافی و ابزار مجهز بزرگمت از زیر زمین بیرون میآمد، دانشمندان دست بکار شدند و پس از چندی بزرگترین کشفیات بشر که همین وسائل حمل و نقل زمینی، دریایی و هوایی باشد اختراع شد و مورد استفاده قرار گرفت، این اختراعات کم کم بجای رسید که تسهیلاتی در کار استخراج این ماده اولیه پیدا شد و توانستند نفت را با وسائل موتوری که با همان نفت کار میکرد از اعماق زمین بیرون آورند و بوسیله خودش آنرا تصفیه و بکار برند، شاید شما هم باور نکنید که اکنون بیش از دوهزار و شصت مؤسسه بزرگ که کارشان ساختن مواد و دستگاههای اولیه است از این ماده استفاده میکنند و بیش از هشتاد هزار ابزار و آلات و ماشینهای بزرگ و مجهز بکمک نفت و فرآورده های آن ساخته میشود، البته در این آمار ابزار و وسایل مورد استفاده کوچک و معمولی منظور نشده است و با منظور کردن این ادوات تعداد فرآورده هایی که بکمک نفت ساخته میشود از حدود میلیارد هم تجاوز میکند.

اکنون عقیده اکثر مهندسان و دانشمندان بر این است که اهمیت نفت و ذغال در دنیای امروز در یک ردیف قرار گیرد ولی عده ای از آنها میگویند در کشورهایی مانند امریکا که منابع نفت زیاد و حداکثر استفاده از این ماده میشود اهمیت نفت از ذغال هم بیشتر است و بهتر از آن استفاده بعمل میآید، همین اهمیت سبب شده است که کشورها روز بروز بیشتر در صد تأمین نفت خود باشند و در صورتیکه نفت کشورشان کفاف مصارف فعلی و آینده را ندهد بنای دست اندازی بکشورهای دیگر و استفاده از نفت آنها را بگذارند بطوریکه هم

یکی از وسائط حمل و نقل در دوهزار سال پیش از میلاد مسیح



اسکلت «کت کراکر» دستگاه تصفیه بنزین هواپیما



بچه‌ای بیگانه خود را از خطر برهانید

مادران مهربان و وظیفه شناس کسانی هستند که اطفال خود را در معرض تشدد و حوادث قرار نمی‌دهند و با جان آنها بازی نمی‌کنند

همانطور که فصل تابستان و گرمای آن برای پدر و مادران ناراحتی‌هایی ایجاد میکند، سرمای زمستان نیز موجب نگرانی و زحمت مادران بچه‌دوست و وظیفه‌شناس میشود، زیرا اگر نخواهند و یا نتوانند مراقبت و مواظبت از کودکان خود بپردازند بدون شک اطفال کوچکشان گرفتار بیماری‌های فصلی خواهند شد و ناراحتی‌های بزرگی برای آنها ایجاد خواهد کرد. اما همه مادرها آنطور که باید و شاید بزرگسالان و گرمای امیتی نمیدهند و هرگز حاضر نیستند راحت و تفریح و خوشگذرانی خود را وقف مواظبت اطفالشان کنند، اینها همان مادرانی هستند که سراسر سال غیر از تهیه لباس آخرین مد، آرایش، شرکت در مجالس تهنیت‌انسان و تدارک و ده‌ها خوشی و تفریح دیگر فکری ندارند و اگر کسی از حال اولاد آنها جویا شود یا تکیه و غرور خاصی جواب خواهند داد که دایه‌اش از او مواظبت میکند و من خبری از او ندارم.

بسیار دینده شده است که این قبیل مادران حتی در مواقع بسیاری هم خوشی و تفریح خود را کنار نمی‌گذارند و همان‌وقت که طفل کوچکشان در آتش تب می‌سوزد آنها او را بدست یک مستخدم می‌سپارند و بدوره های نامیلی یا مجالس عیش و طرب می‌روند.

روی سخن ما بیشتر با این دسته از مادران بی فکر و وظیفه شناس است، زیرا سایر مادرها که حتی لحظه‌ای حاضر به ترک کردن طفلشان نیستند خوب وظیفه‌مادری را می‌دانند و آن عمل میکنند، اما دسته دیگر باید قدری بخود آیند، یا بچه‌دار نشوند، یا اگر دوست دارند بچه‌دار شوند وظایف مادری را درست بشناسند و آن عمل کنند. قبل از اینکه نکات مورد توجه و دقیق مادری را ذکر کنیم، بهتر است مختصری درباره بعضی بیماری‌هایی که اطفال در فصل زمستان بآن مبتلا میشوند بحث کنیم.

موضوعی که در طلب امروز مسلم شده است، اینست که سرما و رطوبت در بروز مصلی از بیماری‌ها از قبیل گریپ، ذات‌الریه، ذات‌الجنب تأثیر بسیار دارد، اگرچه هنوز پزشکان و متخصصین آمریکائی و اروپائی نتوانسته‌اند به رابطه سرما و رطوبت با بیماری‌ها پی ببرند، ولی همینقدر میدانند که ایندو عامل بخصوصاً در کودکان زمینه‌ساز برای ابتلای به بیماری‌ها مستعد می‌سازد، دسته‌ای از پزشکان هم عقیده دارند که سرما و رطوبت سبب میشوند میکروب‌هایی که بطور عادی در بینی و حلق و دهان یافت میشوند زیاد شوند و تولید بیماری کنند.

اینجاست که مادرها باید با اهمیت بیماری‌های اطفال در فصل زمستان پی ببرند و بدانند که با چه وظیفه بزرگ و مشکلی روبرو هستند اغلب بیماری‌های اطفال در فصل زمستان بابت سرما خوردگی و گریپ معمولی شروع می‌شود و بعضی مواقع این گریپ از مادر یا نزدیکان طفل به بچه منتقل میشود و گمان او هم اهیتی بآن نمیدهند، در صورتی که از همین گریپ کوچک‌جگرگیری نشود. کم‌کم تب، سرفه، عوارض مزاجی، گوش‌درد و اختلالات دیگر هم بآن اضافه میشود و طفل را بستری می‌سازد، این بیماری ممکن است مدتها سبب گرفتاری پدر و مادر شود و حتی بمرگ منتهی گردد.

مواظبت‌هایی که باید پرستار یا مادر از بچه بکنند زیاد مشکل و پر زحمت نیست بلکه دقت و صبر لازم دارد، ظروف و وسایلی که برای غذا و شست و شوی بچه بکار میرود باید کاملاً تمیز و از ظروف

یک عهده با چند نفر از دوستان تصمیم گرفتیم شغل آذاری را رها کنیم و مشغول کسب و کار بشویم، برای تهیه سرمایه اولیه هم زیاد اشکال نداشتیم زیرا هر کدام بخواهیم حال مقداری ظرف و امانه و گلیم و لحاف را برای فروش کنار گذاشته بودیم. صحبت از نوع کسب‌کردن و بالاخره تصمیم همگی بر این قرار گرفت که خواربار فروشی را بگرفتیم مدتی در خیابانهای شمالی و جنوبی و شرقی و غربی دهر بر سر زدیم تا یک نقطه پر جمعیت و آبرو مند را پیدا کردیم و در آن نقطه دو مغازه پهلوی یکدیگر را در نظر گرفتیم، یکی از این دو مغازه متعلق به یک نفر سلمانی و در مغازه دیگر یک مشروب فروشی دایر بود. با دادن سرفصلی سزای سلمانی و عرق فروشی را از آنجا بلند کردیم و بنا و عمده گذاشتیم که دو مغازه را یکی کند. یکماه هم بنائی و رنگرزی و نصب در و کرک‌های و ناخن روشنائی مغازه طول کشید و پس از یکماه که آنرا تحویل گرفتیم حساب کردیم که درست نصف سرمایه برای این مقدمات مصرف شده است. با نصف دیگر سرمایه و بترین و مقداری خواربار و همه رقم احتیاجات خانه را تهیه کردیم و چون در وسط کار پولمان کم آمد، ناچار مبلغی هم قرض نمودیم کارها را هم تقسیم کردیم یکی مسئول فروش و دیگری مسئول دفتر، و یکی متصدی نظافتات و رفت و روب و دود و دود دیگر هم مأمور رفتن بازار و خرید شدند باین ترتیب ما یکسب مشغول شدیم قیمت اجناس مغازه ما فقط جزئی تفاوتی با قیمت تجارتی داشت و علت هم آن بود که میخواستیم مشتری جمع کنیم.

روز اول عده‌ای از آقایان اهل محل و ریش سفیدها آمدند و بما تبریک گفتند و پس از تعریف و تمجید بسیار از فکر ما قول دادند که کلیه ما محتاج خود را از مغازه ما خواهند خرید و بمنتظره نشان دستوراتی کالی در این موضوع خواهند داد، پس از رفتن آنها مستخدمین هر کدام بایک ورقه معرفی نامه آمدند و جنس مورد مصرف یکماهه مثل آقایان را تحویل گرفتند و بردند و گفتند سرمایه یکجک را بفرستید پول را خود آقا خدمت می‌فرستند. آنروز تا عصر نصف خواربار و اجناس مغازه ما خالی شد و بدست مشتریان محترم رفت فردا یک تا بولوی بالای مغازه نصب کردیم که «نسیه فروخته نمیشود حتی بجنابعالی» صبح بود که دیدیم چند نفر لاش و بابا مثل داخل مغازه شدند ولی تعارف‌دروزی پیت‌های خیابان شور نشسته، پرسیدیم چه فرمایشی دارید؟

یکی از آنها گفت معلوم میشود که خیلی بی‌معرفت هستید! یکی از رفقا با عصیت باو به پزد ای هرفت خودت هستی برو بیرون از این جا یارو خنده ای کرد و گفت هدیه قدر بشما بگویم که اولاً با باز کردن این دکان جلو کسب و کار یکمشت فقیر و عاجز این محله را گرفته‌اید دوماً! که اگر حق و حساب ما شب جمعه بنب جمعه نرسد یک روز می‌بیند که این دکان یکدفعه دود میشود و هرا میرود! لاشها آمدند دور و بترین‌ها و هر کدام یکمشت خوراکی بچیب ریختند و رفتند و موقع خروج همان سردست‌های که از اول صحبت میکرد یکی از رفقای ما را نشان داد و گفت این آقا کمال، مأمور وصول ماست، خوب او را بشناسید، بعد از رفتن آنها ما قدری یکدیگر را نگاه کردیم و باین نگاه‌ها در ده دل به عقیده خودمان خندیدیم که تصور میکردیم آسایش‌ترین و بهترین طرق برای گذراندن یک زندگی آرام و در آوردن یک تکه نان حلال کسب است معاملات نقدی ما زیاد نبود و از حدود فروش چند جعبه سیگار و چند قالب صابون و مقداری خواربار تجاوز نمی‌کرد و گرایه کم‌تر شکن مغازه را حتی تأمین نمی‌نمود.

سرما شد و ما به امید وصول مطالبات به در خانه‌ها یک صورت حساب و یک نامه فدایت قوم فرستادیم، خود آقایان بتدریج تعریف آوردند و گفتند هر وقت دولت حقوق را پرداخت البته صد البته طلب شمارا هم بروی چشم تقدیم خواهیم کرد، ولی آذوقه ما را شما نباید قطع بکنید! دیدیم بد حرفی نیز نداشتند زیرا خود ما هم گرفتار همین حقوق سرماه بوده‌ایم باز هم آقایان رفتند و لوکر و کلفت‌های آنها برای بردن جنس ماهیانه مراجعه کردند، ناچار آنرا هم تحویل دادیم که ببرند. حقوق سرماه را بالاخره دولت پرداخت ولی ما هر چه منتظر زدیم از وصول طلب و پرداخت بدهی آنها خبری نشد. یادداشت مجدد فرستادیم، بوسیله لوکرها بقیام دادیم، بزرگ و مرارت ده تومان و بیست تومان چند نفر آوردند و از بابت سیصد چهار صد تومان بدهی خود دادند، ولی تأثیر دیگری شروع شد که بدینست شما هم از آن مطلع باشید. یکی از همان آقایان که روزهای اول آقدر از ما تشویق میکرد و ناطق و سخنگوی جمعیت اهل محل بود یکساعت بعد از ظهر به مغازه ما آمد و عیوس و اخم آلود گفت من تصور میکردم بایک عده تحصیل کرده سر و کار دارم، متأسفانه خود غلط بود آنچه می‌پنداشتم! پرسیدیم مگر حالا چه اتفاقی افتاده است مگر مرا نمی‌شناسید؟ گفتیم نه، گفت من متصدی دیگران مجزا باشد، هر قدر هم که لوازم بچه با دقت شسته و دود می‌دهم! موقع استعمال باید آنها را با آب جوشیده شست زیرا هزارها میکروب توأم با گرد و خاک در جدار ظرف جای میگیرند.

نکته دیگر نظافت کسانی است که با بچه سر و کار دارند، دست زدن ب سروصورت مخصوصاً دهان بچه و رسیدن گونه و دهان او، حلقی دستهای او را در دست گرفتن، یکی از بدترین کارها و بهترین وسیله برای رسیدن میکروب به بچه است، زیرا دست و دهان اشخاص میکشت کثیف و آلوده بمیکروبی که گوناگون باشد و تماس آنها با بدن بچه کافی است که میکروبها در محل جدید رشد و نمو کنند و او را بیمار سازند.

با توجه باین طریق انتقال ساده باید هر مادری بداند که چگونه یک بی احتیاطی کوچک سبب بیماری طفلش میشود و به علاوه چگونه با کمترین دقت میتواند مانع بیمار شدن بچاش گردد. برای

خواربار و پیشه‌وران این برزن هستم و همه کار شما دست منست، آلتوت برای منم یک صورت حساب میفرستید؟ و آدم پشت آدم روانه میکند که پول بدهید؟ گفتیم مگر ما مرکب تخلفی شده‌ایم که از نظر شما باید باج بدهیم تا آن تخلف را ندیده بگیریم؟ فریاد کشید فضولی موقوف! یکساعت دیگر حقان را کف دستمان میگذارم، اورفت و مارا در حیرت باقی گذاشت، هنوز مادر فکر این معجون بودیم که دیدیم یک شیخ گردن کلفت عصا زان وارد شد و سلام غلیظی داد و نشست و گفت از مادر بچه‌ها شنیدم که شما برای صد دینار نخود و لوبیائی که ماه گذشته بعنوان صدقه و خمس فرستاده‌اید، پاشنه در خانه - قیر را از جا کنده‌اید؟ عرض کردیم قربان، ما مستطیع نیستیم که پرداخت خمس و صدقه بما تعلق بگیرد، خود ما یکمشت سزای آبرودار هستیم که از بدبختی به این مغازه پناه برده‌ایم. و لطفاً به مادر بچه‌ها دستور بفرمائید وجه اجناس را مرحمت بفرمایند، شیخ خنده کلتی کرد و از جا بلند شد و گفت معلوم میشود خیلی ناشی و نادان هستید؛ چشم برایتان پول را میفرستم ولی قوی دست چندان میگذارم!

ما از این اصطلاح هم چیزی درک نکردیم و فقط بنگاه کردن یکدیگر اکتفا نمودیم، بعد از رفتن او مثل اینکه مشتریهای ما نوبت گرفته بودند چون یکی بعد از دیگری و جداگانه وارد میشدند، ناچار سرو کله یک آجوان پیداشت، آجوان پائی بهم کوبید و سلامی گرفت و رفیق ما هم که در پشت بساط نشسته بود چون سابقاً افسر وظیفه بود بسا صدای بلند گفت: آزاد آجوان دست را پائین انداخت و گفت راجع به ما خیلی بی‌مرحمتی شده! قرار نبود دیگر مارا جزو حساب بیاورید، آخر بنده از اول شب تا صبح در اینجا انجام وظیفه میکنم و اگر اتمام آزارم بخواهید حساب کنید بیشتر از اینجا میشود، گفتیم جناب آجوان مگر برای انجام وظیفه از شهر بسالی حقوق نمیگیری؟ این چه حرف‌هایی است که میگوئی، پول اجناس خودت را میدهی یا اینکه شکایت را به رئیس کلانتری که از مشتریهای خود ماست خواهیم کرد، با خنده گفت اتفاقاً راجع به صورت حساب ایشان هم آمده بودم حالا که اینطور میفرمائید باید تا بعد خدمتان برسم!

چه دردسرتان بدهم؟ فقط افرادی بدهی خود را پرداخت کنند که از همه بی‌نوا تر و بی‌دست و پا تر و بی چیز تر بودند و بقیه هر یک بعنوانی برای مایه و نشان کشیدند و رفتند. ناچار به دادگستری شکایت کردیم، زیرا که تمام اشیاء ما بالا آمده بود و کسی هم دیگر از بازار ما چیزی نمی‌فروخت و میگفتند اول پول آن اجناسی را که برده‌اید بیاورید و بعد دو باره ببرید! از دادگستری برای بدهکاران ما مقدماً یک اخطار فرستادند و ای کاش شکر ستاده بودند!

یک روز نزدیک دو بعد از ظهر که داشتیم مغازه را می‌بستم یک کلفت جوان مراجعه کرد و مقداری کشک خواست، ناچار یکی از درها را بالا کشیدیم و یک نفر با او وارد مغازه شد که کشک را باو بشروشد. پنج هشت دقیقه این کار طول کشید و ما هم متعجب بودیم که فروش کشک که این قدر نباید طول بکشد، در این میان صدای جیغ و داد ضعیفه از داخل مغازه بلند شد و رفیق ما میگفت: زن چرا مزخرف میگوئی، کسی با تو کاری ندارد! اصلاً ما کشک نداریم و بکسی هم کشک نمی‌فروشیم، حکم سرشنه مارا ول کن برو یک جای دیگر! ولی ضعیفه همانطور جیغ میکشید و باو میگفت که چرا قصد دست درازی بناموسش را دارد؟ ناگهان عده‌ای از اهل محل که گویی در یک گروه کین میکشیدند به سرما ریختند و چند نفر هم داخل مغازه شدند و رفیق مارا بباد کشک گرفتند.

در یک چشم بهم زدن اجناس ما غارت شد و لباس‌های ما پاره گردید و همان آجوان و رئیس کلانتری هم در محل و آنه حضور یافتند و به فتوای همان آخوند مفتخوار بجرم هتک ناموس از یک کلفت نجیب، مارا دستگیر و بکلانتری بردند!...

اگر بگویم چقدر آن مأمورین که جرم ما از لحاظ ایشان فقط مطالبه پول خودمان بود، سر ما خوش رقصی در آوردند باعث مسالال خاطر خواهد شد فقط همینقدر بدانند که پرونده‌ای برای ما ساختند که هنوز هم گرفتار آن هستیم، پس از اینکه با قید کفیل مارا از زندان رها کردند رفتیم که دوباره مغازه را افتتاح کنیم.

متأسفانه طبق دستور برزن مربوط و پیشنهاد رئیس خواربار، چون فاقد پروانه بودیم حق افتتاح دکان را نداشتیم و چون یکی دو ماه در حبس بودیم و گرایه صاحب ملک را پرداخته بودیم او هم همه قسه‌ها و امانه مارا بجای طلب خودش بالا کشید و سرفصلی دکان هم از این رفت که رفت فقط ما ماندیم و مقداری بدهی به بچار بازار!

دوباره بخدمت دولت هجوم آوردیم و پشت دست خود را داغ کردیم که دیگر دنبال کار آزاد نرویم.

جلوگیری از اینکار حتی الامکان باید مادر و پدر مواظب باشند که هر کس و نا کس دست به سروصورت آنها نماند، خودشان هم این نکته را مراعات کنند، همیشه بعضی دست‌زدن باشا، و لوازم آلوده دست خود را با صابون بشویند و مواظب باشند که پرستار بچه نیز این دستورها را بکار بندد. مادرانیکه بدون مطالعه به پرستار اطمینان میکنند و شیر دادن، شست و شو، خواب، نظافت و خلاصه همه کار طفلشان را به دایه و پرستار می‌سپارند بزرگترین اشتباه و گناه را مرتکب میشوند زیرا تجربه نشان داده است که هرگز پرستار و دایه آنطور که باید در غیبت مادر از بچه اش پرستاری نمی‌کنند، ممکن است پرستاری در جلو پدر و مادر تمام دستورهای نظافت را بغاطر آنها بکار بندد، ولی در غیبت آنها با همان کثافت کاری و بی احتیاطی معمولی به بچه غذا خواهد داد و هرگز دلسوزی نخواهد کرد.



خلاصه قسمتهای گذشته

پس از آنکه طاهرین خلف سردار بزرگ سیستانی مثل برادرش بدست پدر خود خلف بن احمد بقتل رسید همسر وفادار او رابعه دختر عضدالدوله نژاد نادرانی خود عمارة حکمران به بین دوستان خود صبیحه زن عماره و بدیع و نعیمه همسران سردار زینب و سرهنگ بوسعید با سرخود طاهر کوچک میزیست. طاهر با وجود مراقبت عوسج بن هلال و دیگران بدست بوبکر و بواقصر روبرو شد و پس از مدتی پدر بار سلطان محمود افتاد و با همه کودکی عشق قش جهان دختر سلطان را بدل گرفت و بعد عوسج او را به به بازگرداند و این دو کودک دورا دور در آتش عشق یکدیگر میسوختند و روزگار میگذراندند. - در ۴۰۱ هجری طاهر ده ساله بود و با آنکه از دوری قش جهان رنج میبرد با طاهره دختر عماره مانوس و همبازی شد. در آن اوقات در سیستان و با افتاد و بواقصر برای مبتلا کردن مردم به چند جسد و با زده آورد تا در قنوت افکند. مامورین او شمی که طاهرو طاهره و عوسج و بوسعید در صحرای بودند یکی از این اجساد نژاد بواقصر میبردند. طاهر و طاهره را بفرق آنان رفتند بوسعید تیر خورد و عوسج و طاهر صندوق حاوی جسد را با یکی از مردان بواقصر گرفتند و بطرف نقطه ای که بوسعید افتاده بود حرکت کردند و طاهره را نژاد بوسعید گذاشتند.

طاهر گفت: این صندوق را چگونه؟
- امیدانم در آن چیست، هر چه هست متعفن است، بهر صورت باید آنرا ببریم. سه اسب بیشتر نداریم. من ناچار باید سه سرهنگ بوسعید را روی اسب خود پیاندازم و بدین ترتیب بردن صندوق دشوار است.

طاهر گفت: صندوق را من میآورم. من خوب میتوانم آنرا روی اسب نگاه دارم، یک اسب را هم طاهره سوار میشود. جای چون و چرا نبود. طاهر و طاهره هر یک بر اسبی جستند. عوسج صندوق بد بو را جلو طاهر گذاشت. آنرا با دهانه ای که از سر اسب مقنون نشود بست، خود نیز بوسعید را با زحمتی وصف ناپذیر از زمین برداشت و بر پشت اسب انداخت، طولی نکشید که این سه اسب بطرف بهم بحرکت درآمدند. - راهزن مجروح که تیر را از پای خود کشیده و پیاخته بود فریاد زنان گفت: بین رحم کنید مرا اینجا نگذارید در بیابان خواهیم مرد، مرا هم ببرید تا جای مردان بواقصر را بشما نشان دهم.

طاهره باناثر گفت: بگذارید او بر اسب من سوار شود من او را نگاه خواهم داشت. عوسج که تنش همچنان می لرزید و نمیتوانست جلو اشک خود را بگیرد امتناع نوزید، اسب هارا بطرف راهزن مجروح راندند و چون باو رسیدند عوسج گفت: - نامرد بدبخت، اگر میتوانی بر آن اسب سوار شو.

طاهره اسب خود را پیش راند و گفت سوار شو. مجروح پای سالم خود را در رکاب نهاد و ناله کنان و فریاد کنان خود را پشت سر طاهره بر پشت زین قرار داد. این کاروان عجیب بحرکت درآمد، طاهره که لرزش مجروح را احساس میکرد و صدای ناله او در گوشش بود رنج میبرد و تحمل میکرد و بیم از آن داشت که از اسب بزرگ افتد،

این صدا ایندفعه با صدا های دیگر همراه بود؛ طاهره با لحنی مسرت آلود گفت: او آمدند، خیلی تند می آیند، الآن می رسند. مثل اینست که دزد هاراهم آورده اند. فاصله چند دقیقه عوسج و طاهره که مرد را هزن را صندوق بدوش پیشایش خود می راندند رسیدند. هر دو از اسب بزرگ چستند و عوسج بطرف طاهره و بوسعید دوید، سرهنگ دلاور را دید که بر زمین در افتاده است و سرش بر سر زانوئی طاهره است. مشاهده این صحنه سخت متأثرش ساخت و گفت:

- طاهره، سرهنگ چگونه خطور است؟
طاهره گفت: بنظر من خوب است، من با او صحبت می کردم. شاید آمدید؟
طاهر نیز نزدیک شد، در تاریکی بزرگ طاهره و بوسعید را دید، عوسج نه بر بالین مجروح نشسته بود و او را وادعی میکرد بوی گ-

- طاهره بهترین و شجاعترین دختری است که من در عمر خود دیده ام. درین لحظه طاهر ناگهان فریاد زد: - او! این نامرد گریخت! صندوق را گذاشت و فرار کرد. عوسج ه، چنانکه بر بالین بوسعید نشسته بود کمان بر سر دست آورد و تیری انداخت که در مایچه پای راهزن فراری که باین زودی صد قدم دو رفته بود و بسرعت میرفت نشست و او را از پای انداخت.

آنگاه از جای برخاست، تنش می لرزید و اشک از چشمانش میریخت، شاید بنظرش رسیده بود که بوسعید مرده است. نیخواست طاهر و طاهره چیزی بفهمند، بزرگم خود را ضبط کرد و گفت:

- جای درنگ نیست؛ الآن باید برویم؛ باین مرد را هزن هم حاجتی نداریم، باو خواهیم گفت اگر میتواند خود را به به برساند و نزد ما آید تا گناهش بخشیده شود. وگرنه در صحرای بماند تا ببرد؛ باید بوسعید را بمنزل رساند.

سربطرف صورت او باین برد و با مهربانی تأثر آلودی گفت: سرهنگ، میتوانید سرتان را بلند کنید و روی زانوئی من بگذارید، ناراحت هستم، اینطور خوب نیست بگذارید، من سرتان را از روی زمین بلند کنم.

بوسعید که گفتی اندکی هوشیار شده است و احساس درد میکند ناله ای کرد و تکانی خورد. طاهره این ناله را حمل بر موافقت او کرد. دو دست، کوچک، خود را

زیر کردن او برد بزرگم سر او را بلند کرد و روی زانوئی نازک خود گذاشت و ازینکه موفق شده است بینهایت خوشحال شد؛ از ترس او دیگر انری باقی مانده بود؛ مثل کودکی شده بود که ضمن یک بازی توسط همبازیانش یاد رخانه از طرف مادرش نقشی مهم یا کاری بزرگ، به مراتب مهم تر و بزرگتر از آنچه درخور سن اوست باو واگذار شده باشد. میخواست این امر مهم و بزرگ را بشوئی انجام دهد و چون کار دیگر نمیتوانست بکند بهتر آن دانست با مجروح صحبت کند و بلجن کودکی که قصه بگوید گفت:

- سرهنگ، من با شما حرف میزنم، اگر شما سرتان درد میکند و حالتان خوب نیست و نمیتوانید بمن جواب بدهید عیب ندارد؛ من حرف میزنم و شما گوش کنید، هر وقت خسته شدید و دلان نخواست من حرف بزنم فقط یک کلمه بگوید؛ الآن بر سر ما ام با عوسج رفتند آن ظالمهایی را که تیر شما انداختند بگیرند. من از دور صداهان را میشنوم، دارند جنگ میکنند و یقین است که طاهر و عوسج فاجع خواهند شد، وقتی بیایند بطرف شهر میرویم؛ عوسج شما را روی اسب نگاه میدارد، زود می رسیم و حالتان خوب میشود؛ این اسب زبان بسته که مثل شما تیر خورده بود حالا دیگر مدتی است که دست و پا میزند، مرده بنظر من است؛ چه حیف بود من کردن بلند و چشمه های سیماش را دوست داشتم، چند دفعه روی او سوار شده بودم، خیلی شیطان بود و میخواست مرا بزمین بزند.

بهین ترتیب درباره هر موضوع که در هم و برهم بذهنش راه می یافت چیزی می گفت و در فکر آن نبود که بوسعید چیزی میشنود یا اصلا درین عالم نیست. چند دفعه مجروح تکان خورد و ناله کرد و طاهره هر دفعه کلام خود را قطع کرد و مثل پرستار مراقبی دست بر سر او کشید و گفت:

- عیب ندارد، الآن می آیند... به محض آمدن آنها حرکت میکنیم. و باز دنباله صحبت خود را می گرفت طولی نکشید که صدای سم اسبان عوسج و طاهر هنگام بازگشتشان بگوش رسید و

طاهره همچنان بر بالین بوسعید بود؛

بوسعید حرکتی که در تاریکی بتوان احساس کرد نداشت؛ فقط گاه تشنجی او را فرا میگرفت و طاهره از احساس آن مرتعش میشد. صحرای بیکران و خاموش، تاریکی هوا، و جسمی محض و شاید بیجان در کنار داشتن این کودک ظریف را چنان ترساننده بود که وی حتی جرأت نفس کشیدن نداشت؛ زانوهای خود را در پهل گرفته و در کنار بوسعید بر کمرین جایی که امکان داشت نشسته بود؛ پس از آن که صدای سم اسبان عوسج و طاهر خاموش شد از دور همه می بگوش می رسید، گاه کسی فریاد میزد و این بروحشت و هراس دخترک میافزود. چون یک ربع ساعت گذشت احساس کرد که نزدیک است قلبش بترکد؛ بنظرش رسید که اگر سرهنگ بوسعید مرده باشد او نیز خواهد مرد؛ در حالی که سر او را پیش بشت مرتعش بود دست پیش برد و بر پشانی مجروح نهاد و آهسته گفت:

- سرهنگ، من پیش شما هستم، ترسید؛ بوسعید جوابی نگفت، طاهره دست از پشانی او برداشت و ترسش چنان فرونی گرفت که نتوانست دست خود را بطرف زانویش برگرداند و این دست روی دست بوسعید افتاد، دست مجروح که از پشت بر زمین افتاده بود بلا یست در پیرامون این دست کوچک جمع شد، آنرا اندکی فشرده. این نشانه حیات ناگهان ترس طاهره را زایل ساخت. دخترک که خود را تنها میبنا داشت و بیم آن داشت که بوسعید مرده باشد با مسرت باو نزدیک تر شد و مثل جوجه ای که ب مادر خود پناه برد خود را باو چسباند، دستش را از دست او بیرون نکشید، دست دیگرش را هم روی سینه او گذاشت، گوشت در تاریکی چهره او را بیند و چون موفق نشد چیزی جز بارچه ای که عوسج به نیمی از چهره و سر او پیچیده بود ندید با خود گفت:

- خوب است سرش را از روی زمین بردارم و بر زانوئی خود گذارم؛ مگر نباید من از او پرستاری کنم تا عوسج و طاهر بیایند؛ خود را بطرف سر مجروح گرداند،

طاهر بوی زننده صندوقی را که زیر دست خود داشت احساس میکرد و با کمال ناراحتی بر اندک جایی که روی زین باقی مانده بود قرار گرفته بود. عوسج و بای خود را بجای آنکه در رکاب جای دهد بالا گرفته و دست های خود را هم در عین نگاه داشتن دهانه زیر تنه بوسعید برده بود و باد دست و دو پا این تنه سنگین و شاید بیجان را طوری نگاه میداشت که بیاین آویخته نشود. - گاه سر خود را با این می آورد و پیشانی بدست مجروح می چسباند و چون سردی آن را احساس میکرد آتش دلش زبانه میکشید. اسب ها بسرعت متوسط بیابان تاریک را می پیمودند؛ سواران تقریباً هیچ با هم حرف نمیزدند و فقط گاه بگاه طاهر میگفت: - کاش می توانستم تند تر برویم، خیلی دیر شده است...

داین کلام را بدان جهت نیگفت که تصور کند مادرش نگران شده است بلکه دلش می خواست زود تر راه را بیابان برساند و از صندوق متعفن و رده زرا بوی زننده آن رفته رفته سرش را ببرد آورده و حالت تهوعی باو بخشیده بود. مثل این بود که راه دور تر میشود بیابان تاریک پایان ندارد؛ مدتی مدید که نمایش چندین ساعت را داشت طول کشید تا روشنائی های شهر نمایان شد و طاهره گفت: رسیدیم، این شهر است! و طاهر گفت: آری شهر است، مثل اینست که عده ای بطرف مایا آیند. و عوسج که قبلاً این عده راه دیده بود گفت:

- بچستجوی ما آمده اند، خیال میکنم سردار زینب است که با عده ای پیش می آید؛ همه از دیر آمدن مانگران شده اند. حدس عوسج درست بود. این سردار زینب بود که با ده سوار از شهر خارج شده بود و بعضی اینکه دید سه سوار بشهر نزدیک میشوند فریاد برآورد و گفت:

- کیستید؟
عوسج جواب داد: ما هستیم! بهم رسیدند، عوسج اسب خود را پیش راند و با چند عبارت کوتاه بزبان عربی به سردار زینب فهماند چه پیش آمده است. - سردار زینب در حالی که قلبش از مشاهده وضع بوسعید متقلب شده و دنیا پیش چشمش تاریک تر شده بود راهزن مجروح را یکی از سواران خود سپرد و سوار دیگر را او داشت که صندوق متعفن را از طاهر بگیرد و خود اسب خود را در کنار اسب عوسج برآه انداخت تا تحمل جسد بوسعید بکند ولی این جسد دیگر جان نداشت، بوسعید مرده بود.

یک باردیگر شور و هیجانی شد و در کاخ رابعه و دارالاماره اماده و در خانه همه



فورا عوسج را طلبید طاهره را باو نشان داد و نگرانی و وحشت خود را با يك نگاه بوی ابراز داشت

اورا در هم و برهم بر پشت بستند و با ضربات قبضه خنجر که بیایی بر سر و شانه اش وارد می آوردند اورا به گاوچاه رساندند ، طناب را که همچنان در چاه آویخته بود ، کمر او بستند و اورا بیلا فرستادند .

نیمه جان و آغشته در خون و با چهره می هولناک از چاه خارج شدو فوراً چند تن از سپاهیان طناب را از کمر او کشودند و بیلا کشیدن رفقای خود و اجساد مقتولین برداشتند . بوالقصر در میان دهها چشم کنجکاو که در پیرامون واحلقه زده بودند چشم گشود ، بانگهای موحش همه را نگرست و عماره را در آن میان شناخت ، همان نیمه جانی که داشت چنان قوی بود که برخاک افتادن را نپسندید ، تکائی بخود داد و نشست و با صدائی که صدای بشری شباهت نداشت گفت : عماره ، اگر میخواهی مرا بهمین زودی بکشی نامردی مکن و بکش ولی اگر خیال دیگر در باره من داری بگو دستهایم را باز کنند و دست بریده ام را زخم بندی کنند . عماره يك قدم باو نزدیک شدو گفت :

تو خونخوار دژ را باین سهولت و باین زودی نخواهم کشت ، باید ترا در میدان شهر و پیش چشم همه اهالی بداریا و بزم تا همانجا رفیق کنان جان دهی و مردم چند روز لاشه گندیده ترا تماشا کنند و قلبشان از آن نیمه مصیبت که تو بر آنان وارد آوردی تشفی یابد . و همانند باشا اوسه تن از مردانش مقداری پارچه سوزاندند و سوخته آنرا بردست بریده او نهادند و آنرا بستند . سپس فرمان حرکت داده شد : بوالقصر و همراهان او را دست و پا بسته بر پشت چند اسب انداختند اجساد سپاهیان مقتول را نیز که از چاه بیرون کشیده بودند برجا گذاشتند و بطرف به حرکت کردند . . . یک ساعت بعد سردار زینب نیز با سی تن از مردان بوالقصر که پس از کشته شدن دیگران تسلیم شده بودند وارد شهر شده . دوسندوق دیگر حاوی اجساد و بازده در خارج شهر آتش زده شده بود . . . آتش بدین تریب سبزی شد ؛ نیمی از مردم شهر تاصبح نخفتند . همه جا چراغ ها خاموش بود ، همه درباره مرگ بوسید سخن می گفتند و میگریستند .

علی الطلیعه جارجیان دارا لاماره سواره و پیاده در شهر سیاه پوش و سوگوار حرکت در آمدند و اعلام داشتند که دو ساعت از روز گذشته ، جنازه بوسید تشییع خواهد شد و موقع ظهر پس از آنکه بوسید بھاك سپرده شد در مقابل دروازه کرمان انتقام بقیه در صفحه ۱۶

اندامش راست شد زیرا این صدای يك مرد بود که فریاد میزد : بدنبال من بیایید . او را اگر زنده باشد خواهیم گرفت . بوالقصر دودل گفت : پیش دستی کردند ؛ دام را بر من بستند . و فوراً برگشت و برخلاف جریان آب براه افتاد . چون خطر را نزدیک میدید جرات و شجاعتش چند برابر شد ، باتمام بدن خود و باتمام قوای خود تلاش میکرد ؛ چند دقیقه با این وضع میرفت و امیدوار بود که موفق به فرار شود ولی درین موقع ناگهان وحشت بمنتها درجه رسید زیرا صدای همیه چند مرد را که از آنسو بطرف او میآمدند شنید .

ایستاد و در حالی که سر پایش متشنج بود به بدنه مرطوب قنات تکیه کرد . بفاصله دوسه دقیقه دنبال کنندگان از دو طرف باو رسیدند . بوالقصر با کمال خونسردی خنجر از کمر کشید ، ساکت و بی حرکت برجای خود ماند و نخستین مرد را که باو نزدیک شد با يك ضربت از پا انداخت . صدای فریاد مرد خنجر خورده بدیگران فغانده که به بوالقصر رسیده اند . فوراً چندین دست باخنجر بالا رفت و در تازیکی مجرای قنات جنگی شدید و مبهم و موحش در گرفت ؛ بوالقصر يك نفر دیگر را کشت و چند جراحات هم بر او وارد آمد ، هوش دیگر از مردان عماره هم بدست یکدیگر کشته شدند زیرا هیچکس نمیتوانست ببیند به که حمله میکند . سپاهیان م فقط به نیروی لامسه و سامه و بزمحت زیاد میتوانستند یکدیگر را بشناسند ؛ چند دفعه دستشان به تن بوالقصر رسید و نتوانستند نیش خنجر ی باو برسانند . یکدفعه هنگامی که دست يك مرد بی بر سینه بوالقصر رسیده بود خنجر يك مرد دیگر دست او را به سینه بوالقصر دوخت . . . چند لحظه بعد خنجر بوالقصر از گش بیرون شد ، درین موقع او شانزده زخم خورده بود که سه زخم آن کاری بود . . . مردان عماره بر او دست یافتند و فریاد کنان و ناسزا گویان برای بستن کت های او کوشیدند و چون او دست و پامیزد و مقاومت میکرد یکی از سپاهیان به يك دست او را از آرنج قطع کرد .

ای-ن جانور عجیب هنوز قوه داشت ، هنوز دفاع و مقاومت میکرد و حتی یکی از مردان را با يك لگد خود در آب سرنگون کرد ، با وجود این مردان عماره دست سالم و بازوی بریده شده و خون افشان بود که فریاد میزد : بدنبال من بیایید . او را اگر زنده باشد خواهیم گرفت . بوالقصر دودل گفت : پیش دستی کردند ؛ دام را بر من بستند . و فوراً برگشت و برخلاف جریان آب براه افتاد . چون خطر را نزدیک میدید جرات و شجاعتش چند برابر شد ، باتمام بدن خود و باتمام قوای خود تلاش میکرد ؛ چند دقیقه با این وضع میرفت و امیدوار بود که موفق به فرار شود ولی درین موقع ناگهان وحشت بمنتها درجه رسید زیرا صدای همیه چند مرد را که از آنسو بطرف او میآمدند شنید . ایستاد و در حالی که سر پایش متشنج بود به بدنه مرطوب قنات تکیه کرد . بفاصله دوسه دقیقه دنبال کنندگان از دو طرف باو رسیدند . بوالقصر با کمال خونسردی خنجر از کمر کشید ، ساکت و بی حرکت برجای خود ماند و نخستین مرد را که باو نزدیک شد با يك ضربت از پا انداخت . صدای فریاد مرد خنجر خورده بدیگران فغانده که به بوالقصر رسیده اند . فوراً چندین دست باخنجر بالا رفت و در تازیکی مجرای قنات جنگی شدید و مبهم و موحش در گرفت ؛ بوالقصر يك نفر دیگر را کشت و چند جراحات هم بر او وارد آمد ، هوش دیگر از مردان عماره هم بدست یکدیگر کشته شدند زیرا هیچکس نمیتوانست ببیند به که حمله میکند . سپاهیان م فقط به نیروی لامسه و سامه و بزمحت زیاد میتوانستند یکدیگر را بشناسند ؛ چند دفعه دستشان به تن بوالقصر رسید و نتوانستند نیش خنجر ی باو برسانند . یکدفعه هنگامی که دست يك مرد بی بر سینه بوالقصر رسیده بود خنجر يك مرد دیگر دست او را به سینه بوالقصر دوخت . . . چند لحظه بعد خنجر بوالقصر از گش بیرون شد ، درین موقع او شانزده زخم خورده بود که سه زخم آن کاری بود . . . مردان عماره بر او دست یافتند و فریاد کنان و ناسزا گویان برای بستن کت های او کوشیدند و چون او دست و پامیزد و مقاومت میکرد یکی از سپاهیان به يك دست او را از آرنج قطع کرد .

این نابکاران سفاک و دروغگو را بگیرد و کت ببندد یا خیال میکنند ما بی خبریم . . . فوراً بگوئید بوالقصر کدام يك از شماست و گرنه فرمان خواهم داد همه تان را با شمشیر قطعه قطعه کنند .

راهزنان مدتی مقاومت کردند ولی چون شمشیر های آخته را در پیرامون خود دیدند یکی از آنان گفت :

امان بدهیدنا حقیقت را بگوئیم عماره امان داد و راهزنان گفت : بوالقصر وارد گاوچاه شده است ؛ در آنجا پنهان شده است ؛ شاید از آنجا گریخته باشد ؛ بوالقصر که یس از ده ذرع در چاه پائین رفته بود و صدای هیاو و گفت و شنود بیرون چاه را بطور مبهم می شنید ناگهان دریافت که عددی بدور حلقه چاه شتافته اند . شتابان چند ذرع دیگر فرورفت و شنید که کسی در چاه فریاد میزد :

بیرون بیا بوالقصر و گرنه نشت در قنات خواهد افتاد . با شتاب بیشتری پائین رفت . حق چاه زیاد بود . . . بوالقصر خسته شده بود ، پاهایش می لرزید و پنجه هایش بزمحت می توانست به پا گیره هایی که بر بدنه چاه کنده شده بود بند شود . خود را از دوسو در خطر میدید ، اگر باز میکشت بفرض آنکه نمیتوانست بیلا رسد بین تیغه های شمشیر محصور میشد و اگر میخواست پائین تر رود حتماً فرو می افتاد و بمید می نمود که پس از افتادن جان سالم بدر برد .

معمداً فرورفتن را ترجیح داد . از آنسو احتمال نجات بیشتر بود . . . چند پای دیگر پائین رفت ، درین موقع ناگهان مشعل افروخته می از بالای چاه فرو افتاد ، از کنار او گذشت ، موی سرش را سوزاند درون میله را روشن کرد و يك لحظه بعد به آب رسید و بی آنکه فوراً خاموش شود بدست جریان آب افتاد و ناپدید شد . بوالقصر با همه وحشتی که بر او چیره شد توانست خط سیر مشعل را بانگاه دنبال کند و چون مشعل در آب افتاد باخود گفت :

بنج شش ذرع بیش بانه چاه فاصله ندارم . . . حتماً نخواهم مرد ، شاید هم بتوانم راه فرار پیدا کنم . مردانی که بدستور عماره مشعل در چاه افکنده بودند در روشنائی آن بوالقصر را دیدند و بار دیگر فریاد زدند :

اگر هم الآن بالائیائی تیر باران خواهیم کرد . و دلو و طنابی را که بر سر چاه بود در چاه انداختند تا بوالقصر بکم آن بالا آید . ولی بوالقصر ناگهان دودست خود را از بدنه چاه رها کرد و با فشار بسیار دلو را چسبید و آن آویزان شد ، طناب سرعت گرفت و در يك چشم بر هم زدن او را به چاه رساند ، سقوط سریع و ضربتی که وارد آمد شدید بود ولی بوالقصر بعضی افتادن و غوطه خوردن در آب برخاست و در قنات با منتهای سرعتی که امکان داشت براه افتاد . . . هنوز دو قدم از زیر دهانه گاوچاه دور نشده بود که فرود آمدن چند تیر را احساس کرد و باخود گفت :

نجات یافتم ؛ باید خود را بیک چاه دیگر برسانم و بیرون روم . . . حتی اگر چاه سر بسته باشد اشکال ندارد . و به شکافتن آب و پیش رفتن پرداخت ، جریان آب باو کمک میکرد . ترس جان بر سرعت او میافزود .

عمار و مردانش بزودی با افکندن يك مشعل دیگر دانستند که تیر ها به بوالقصر رسیده و او گریخته است . فوراً عماره فرمان داد که چند تن از همین دهانه پائین روند و چند مرد دیگر با سب به نزدیکترین دهانه نجات روند و وارد چاه شوند و این جانور خونخوار را دستگیر کنند .

بوالقصر پس از آنکه نزدیک يك ربع ساعت پیش رفت در تنگنای قنات در محلی که آب تا نزدیکی کمر او میرسید از پیش روی خود صدائی شنید و مو بر

چند تن از غلامان را مأمور کردند که بینی خود را محکم ببندند و صندوق را با جسد به صحرای برند و آتش در آن زنند ، و خود شتابان به کاخ رابه رفتند .

طاهر خسته و اندوهگین بر خوابگاه خود افتاده بود ، قدیل اطافش روشن بود ، پرستارش در جای خود نشسته بود ؛ کودک شجاع بغواب رفته بود ؛ سرش درد میکرد و اندکی تب داشت ؛ بدین این سه مرد مهربان لبخندی حزن آلود زد و زیر لب گفت :

من فهمیدم ؛ بوسید مرده است ؛ و چند قطره اشک بر گونه هایش غلطید ؛

هر يك از سه مرد کلماتی برای آرام کردن او گفت و عوسج مصلحت چنان دید که نزد طاهر بناد و مراقب حال او باشد و عماره و سردار زینب برای دفع خطر و بیرون رفتن . بفاصله یک ساعت سردار زینب با چند صدمه مرد جنگی براهنامی راهزنان مجروح بطرف محل اختفای مردان بوالقصر که دوسندوق دیگر را هم باخود داشتند رفت و عماره با يك عده دیگر از روی نشانه هایی که از راهزنان بدست آورد راه مظهر قنات بزرگ شهر را پیش گرفت .

بوالقصر در کینگاه خود از آغاز شب چشم در راه مأمورین خود بود تا جسد و با زده را بیاورند و او در آنجا کار خود را انجام دهد و نزد یارانش باز گردد و برای استفاده از دوسندوق دیگر فکری کند . چون ساعتی چند از شب گذشت و مأمورینش نرسیدند نفعت نگرانی و بهد رفته رفته وحشت او را گرفت و ساعتی از نیمه شب گذشته بود که بهمه راهانش گفت : این سه ابله یا خیانت کرده و یا گرفتار شده اند ؛ بهر صورت توقف ما در اینجا بیش ازین خطرناک خواهد بود . این کلام بمنزله فرمان حرکت و فرار بود ولی هنوز از جا نجنبیده بودند که صدای سم اسبانی که بتاخت و با احتمال قوی از چند طرف پیش میآمدند بگوشتان رسید بوالقصر از جا جست و با وحشت گفت :

بدام افتادیم ، این صداها که من میشنوم لااقل از صد سوار است ؛ همراهانش نیز وحشت زده بپا خاستند و همه با هم گفتند :

چه کنیم ؟ میگوئی چکنیم ؟ بوالقصر گفت : ایستادگی و زد و خورد فایده ندارد ؛ حتماً هلاک خواهیم شد ؛ گمان میکنم صد نفر هم بیشتر باهاند ؛ نیدانم چه پیش آمده است که رازمان فاش شده است ؛ حتماً این نامردان با خیانت کرده اند ؛ و سرعت به حرکت درآمد و گفت :

فوراً هر چه را که ممکن است تولید سوء ظن بکنه در چاه افکنید . این کار بفاصله چند دقیقه انجام گرفت ، هنگامی که صدای سم اسبان از خیلی نزدیک بگوش میرسید بوالقصر گفت :

فقط ممکن است مرا بشناسند ؛ من وارد گاوچاه میشوم ؛ شما خود را با کمال سادگی از مقنات و مأمورین نگهبانی مظهر قنات جلوه بدهید و سعی کنید که خیلی ساده و محبوب باشید ، فقط باین تیرنگ ممکن است نجات یابیم .

بانهایت شتاب خود را بدهانه گاوچاه رساند و با کمال مهارت پائین رفتن از آن پرداخت . هنوز چند ذرع پائین رفته بود که سواران رسیدند و این چند تن را از همه طرف فرا گرفتند . . .

عمار پیش آمد و چون چند مرد را در لباس روستاییان و نگهبانان دید گفت :

کیستید ؟ در اینجا چه میکنید ؟ یکی از راهزنان که لباس روستایی بن داشت تعظیم کنان گفت :

مامنی هستیم ؛ امشب مهمان نگهبانان شده ایم . عماره که توضیحات راهزنان مجروح را شنیده بود بالحنی غضب آلود به مردان خود فرمان داد :

این افراد که یکدیگر را آنقدر دوست میداشتند بر پا شد . مرگ بوسید مصیبتی ناگوار بود که آتش بجان همه افکند ؛ نیمه پس از آنکه از واقعه شوم خبر یافت صبح می زد و از هوش رفت و بدیده نیز پس از چند دقیقه موی کندن و گریستن مانند او هوش از کف داد . . . با آنکه چند ساعت از شب گذشته بود خبر در شهر پیچید و آنرا متقلب و سوگوار ساخت سر هنگ بوسید راهمه دوست میداشتند ، خصوصاً افراد فقیر و بی بضاعت شهر علاقه می عاشقانه باو داشتند زیرا این سر هنگ شجاع و مهربان همه اوقات فراغت را صرف کمک به مستمندان میکرد و یار و یاور بی نوا یان ود .

جسد را بسجده جامع شهر منتقل کردند . رابه که از آغاز شب ننگه ران شده بود زیرا قلبش گواهی داده بود که وقوع حادثه شومی موجب دیر کردن طاهر شده است مجال آن نیافت که فرزندش و طاهره را در آغوش گیرد ؛ او نیز بی نهایت متأثر شده بود و نمیتوانست بر روح خود این حقیقت تلخ را که دیگر بوسید وجود ندارد تحصیل کند ولی در عین حال ناگزیر از آن بود که خود را آرام و مسلط بر عواطف خود نگاه دارد زیرا وظیفه می بزرگ در پیش داشت و آن پرستاری از نیمه و بدیده بود . فرزندانش پدر مرده نیمه را با طاهر و طاهره بغضه خود فرستاد و مادرانه بواظت از زن شوهر مرده و خواهر دلسوخته او پرداخت . بدیده چون بهوش آمد اندر ز رابه را پذیرفت و برای حفظ خواهرش از خطری که او را تهدید میکرد جلو گریه و ناله خود را گرفت ؛ باز حمت بسیار نیمه را بهوش آوردند ولی او باز از هوش رفت ؛ این وضع چندین دفعه تکرار شد و از آن پس زن دلسوخته در بستر بیماری افتاد .

اما عوسج پس از ساعتی که جسد بوسید در مسجد آرامید و عماره و سردار زینب باز گشتند و توانستند جلو اشک خود را بگیرند ماجرای بوالقصر و حکایت صندوق را نقل کردند و گفت :

من خیال میکنم ما همه را خطری از این راه تهدید میکند . باز این مرد خونخوار بی همه چیز خبر یافته است که قسمت اعظم سپاهیان از شهر خارج شده اند و مثل دفعه گذشته فرصتی بدست آورده است تا شرارتی کند ؛ باید تا وقت نگذشته است بدفع شر او پردازیم .

راهزنان مجروح را که در گوشه ای افتاده بود و مینالید طلبیدند و پس از آنکه توضیحاتی از او خواستند مشعلی بر گرفتند و برای کشتن صندوق رفتند .

بعضی اینکه سر صندوق باز شد این هر سه مرد هجاء فریادی از وحشت و نفرت بر کشیدند و گریختند زیرا گذشته از آنکه جسدی هراس انگیز با وضعی فجیع در آن دیدند بوی عفونت آن بی طاعتشان ساخت و بفرارشان واداشت .

عمار فریاد کنان گفت : این چیست عوسج ؛ جسد مرده در صندوق برای چیست ؟ عوسج که به بعضی دیدن جسد بی حقیقت امر برده و از فرط وحشت مو بر اندامش راست ایستاده بود با اضطراب بسیار گفت : خطر بزرگ ؛ خطر بزرگ ؛ این حتماً جسد يك و بازده است ؛ بوالقصر آورده است تا بکمک و با بر این شهر دست یابد . . .

همینقدر توضیح کافی بود که عماره و سردار زینب را نیز متوحش سازید و درین میان ناگهان عوسج دو دست بر سر خود کوفت و دیوانه وار گفت :

ای وای ؛ ای وای ؛ بدتر از همه . عماره و سردار زینب با هم پرسیدند ؛ چیست عوسج ؟

بر جان امیر زاده میترسم ؛ این صندوق را او با سب خود آورد . دو مرد دیگر بگر بزرده درآمدند چه خواهد شد اگر طاهر مبتلا به وبا شود .

آقابالا خان با زن زیبای خود ماریونا از اروپا به تهران باز گشت. خان بزرگ مادر او و خاترازه خانم خواهرش بماریونا حسد و عداوت ورزیدند و عشق فروغ خانم دختر میرزا کاظم خان را در دل آقابالا خان برانگیختند ولی ذبیح الله خان پدر آقابالا خان حامی ماریونا بود. آقابالا خان که نشاط زیبا خواهر کوچک فروغ هم عشق او را تحریک میکرد نقشه ای برای دست یافتن به فروغ کشید ولی نه فقط موفق نشد بلکه برای پنهان داشتن راز خود مجبور شد یک زن قاحله و دو نفر از اقوام خود را بکشد و برای قتل پس و وزیر جنگ نقشه بکشد زیرا وزیر جنگ عاشق ماریونا شده و آقابالا خان را سرتیپ و رئیس قسمت طیاره کرده بهمه گرفته بود که وسائل مزاحمت او را با فروغ فراهم کند بشرط آنکه او بفرستد و وزیر جنگ دست از ماریونا بشوید و چون در نتیجه تقوی و مقاومت ماریونا این امر عملی نشد وزیر جنگ تصمیم گرفت فروغ را برای پس و وزیر بگیرد. و آقابالا خان مصمم بقتل پس و وزیر جنگ شد. ماریونا که حامله بود از همه این حوادث و از ابتلای شوهرش بسوزانده شد و ذبیح الله خان هم اطلاع داد و خود مصمم بقتل آقابالا خان گرفت و برای اجرای این منظور با شوهرش که مأموریتی گرفته بود عازم فرنگ شد تا خود در آنجا بمالد و دیگر بازنگردد. پس از عزم آقابالا خان پس و وزیر جنگ بدست لطفعلی خان مأمور آقا بالا خان گفته شد و وزیر جنگ به ذبیح الله خان خاطر نشان کرد که آقابالا خان قاتل آن جوان بیگناه است. در راه نزدیک بود بین آقابالا خان و ماریونا آشتی برقرار شود و گذشته را فراموش کنند ولی رسیدن خبر قتل پس و وزیر جنگ و آشکار شدن سیفلیس در آقابالا خان ماریونا را مأیوس کرد و وی در فرنگ ماند. آقابالا خان پس از اجرای مأموریت و معالجه عازم تهران شد خاترازه خانم که در قسمتی از جات برادرش سپید شده و دامش هم آلوده شده بود از خانه گریخت و بدام سید غیبی رمال شایع افتاد، سید او را عقد کرد و چون ذبیح الله خان او را کتک زد و بیرون کرد بسراغ خانم بزرگ که سه ملاقه شده بود رفت و او را فریفت و طلا و جواهراتش را ربود و در موقعی که ذبیح الله خان همه اموال خود را به ماریونا و طفل آینده اش هبه کرده و مشغول فروش افتاده بود تا بفرنک رود سید غیبی بقصد استفاده از خاترازه خانم مرد را به مسافری را بنام صبیحه آوردن برای او بخانه خود برد ولی خاترازه خانم گریخت و نامه ای بیدرش نوشت که از گناهان خود پشیمان شده و حاضر است مثل یک کنیز نزد او زندگی کند این کاغذ وقتی به ذبیح الله خان رسید که عازم فرنگ بود او نامه را خواند و در کیف خود نهاد و بفرنک رفت. در استراسبورگ ماریو را که مدتی پیش دختری بدینا آورده بود و هنوز خود بیچاره بود دید و هنگامی که اسناد او را گذاری دارانش را باو میداد نامه خاترازه خان را دید و خود و شوهرش ماریونا بمیرزا کاظم خان و بهجت خان تلگراف کرد که او را نگهداری کنند. خاترازه در خانه بهجت خان مانده بود و سید غیبی با همه دوندگی نتوانست او را پیدا کند تا اینکه روزی ناگهان در کرچه ای با حسن بنیم مصادف شد و بخانه مردی بنام لطفعلی خان گریخت لطفعلی خان چون از حسن شنید که این مرد طلا و جواهر دزد است حسن را روانه کرد و همان شب سید غیبی را روی بام بافته سید غیبی در ی فرار نامه اسرار آمیزی را که کسی از فرنک برای لطفعلی خان نوشته و دست آورده و حدس زده بود که این مرد کسی را کشته است و بفکر استفاده از این موضوع افتاده بود از این رو بدستگیر شدن اهمیت نداد. لطفعلی خان او را بلایق خود برد. تهدید کسان حق تعالی طلب را از او اجابت نکرد.

هم طلا و جواهر را ازت میگیرم و هم غیر مستقیم ترا بدست صاحبان طلا و جواهر میدهم تا پوست از سرت بکنند. سید غیبی گفت: بنده حاضرم... عرض کردم که پدر این دختر از اعیان اهرافست، برادرش هم یکنفر سرتیپ است که خیلی لولهنش آب میگیرد؟ لطفعلی خان ابرو درهم کشید و گفت: سرتیپ است؟! سرتیپ نباشد و خدا باشد؟ من بیشتر این سرتیپ ها را میشناسم، بگو ببینم کدام سرتیپ؟ سید گفت: والله اگر زنم دروغ نگفته باشد و خودم هم فراموش نکرده باشم اسم این سرتیپ، آقابالا خان است و اسم پدرش ذبیح الله خان!

لطفعلی خان مثل کسی که ناگهان به پیش زانوی خود تکیسته و ماری دیده باشد بی اراده در جای خود تکانی خورد ولی فوراً خویشتن داری کرد و برای اینکه سید غیبی ازین حرکت ناگهانی او متعجب نشود و آنرا عجیب نشمارد به دست از زیر پیراهن خود بکمر خود برد و گفت: - چیز غریبی است! مثل این است که یک عقرب توی تن من است؛ یک نیش بکمرم فرو رفت...

سید غیبی که هم متوجه تکان ناگهانی لطفعلی خان شده و هم گول این رد کم کردن او را نخورده بود خود را تکران نشان داد و گفت:

- عجب! اجازه بدهید بشتان را ببینم! ممکن است هزار بار باشد. و در عین حال در دل گفت: خیلی عجب است! اسم آقابالا خان و ذبیح الله خان این مرد که را خیلی ناراحت کرد!

و بطرف لطفعلی خان رفت تا زیر پیراهن او را ببیند. لطفعلی خان گفت: لازم نیست، ممکن است یک پر یا سنجاق توی لباسم باشد؛ بعد پیداش میکنم، خوب، گفتی اسم این پدر و پسر ذبیح الله خان بود و الله پیر خان؟ - خیر، عرض کردم آقا بالا خان! - آها! اتفاقاً بین سرتیپ ها کسی را باین اسم نمی شناسم، شاید تازه سرتیپ شده باشد.

سید غیبی که هنوز در فکر تغییر حال لطفعلی خان پس از شنیدن این اسامی بود بطور مبهم بدهنش افتاد که چیزی جعل کند شاید از مشاهده تأثیر آن در این مرد بتواند بکشف رازی موفق شود، در دل گفت: - باین مرد که یکدستی میزنم ببینم چه میشود! و گفت: بله، تصور میکنم حدستان درست باشد. مثل اینست که خواهرش

عرض کردم قربان که شما نباید حرف یکدیوانه را باور بفرمایید. لطفعلی خان تکانی بخود داد و گفت: بسیار خوب، حالا که نیکوئی الان میبرمت در زیر زمین بن تجیرت میکنم؛ دست و دهانت را می بندم، آنقدر همانجا گرسنه و تشنه بمان تا یا بیبری یا راستش را بگوئی! سید غیبی که احساس کرد لطفعلی خان میخواهد بر خیزد و تهدید خود را عملی کند گفت:

- حالا بفرمایید تا چاکر اصل قضیه را عرض کنم؛ این پسر دیوانه یک چیزهایی شنیده ولی موضوع را نفهمیده است. لطفعلی خان گفت: بگو ببینم بدجنس! اما اگر زبانت را دوست میداری دروغ نگو! سید غیبی گفت: نه پسر خودتان دروغ نمیگویم، اولاً که این پسر زن که حسن گفته است من پولش را دزدیده ام غریبه نبود و مادر زنم بود.

لطفعلی خان خیره خیره باو نگاه کرد و قدری فکر کرد بعد گفت آری، خیال میکنم حسن هم بمن گفت: که این طلا و جواهر را از مادر زنت دزدیده می. بگو ببینم این مادر زن پول دار را از کجا گیر آوردی!

سید گفت: من همه چیز را خدمت شما عرض میکنم بشرط آنکه موضوع پیش خودمان بماند و کسی دیگر خبردار نشود. عرض کنم خدمتشان خان لطفعلی خان زنی که بنده گرفتیم یک زن اتفاقی بود؛ دختر یک نفر از اعیان و اشراف بود منتها چون خودش را لو داده بود و بی آبرو شده بود نتوانسته بود در خانه پدرش بماند و فرار کرده بود؛ آمد در حضرت عبدالعظیم با من مصادف شد، من بساط فالگیری و رمالی و دعا نویسی داشتم، آمد سر کتاب باز کند بنده چیزهایی فهمیدم و فکر کردم لقمه چرب و نرمی است و ممکن است پولی بچنگم بیفتد، این بود که بهر حقه بود او را بمقد خود آوردم بعد که سراغ پدر و مادرش رفتم فهمیدم که فایده ندارد و من نمیتوانم از آنها استفاده کنم ناچار دختر را لای دست مادرش گذاشتم و فرار کردم البته دست خالی هم فرار نکردم... اما باز هم اشتباه کرده بودم؛ شوهر این پسر زن و پسرش هر دو کردن گفتند. بمرکز خودتان به آن خدا که من و شما میبرسیم هه اش را از من پس گرفتند... باور ندارید بنده نشانی شان را میدهم خودتان تشریف ببرید برسید.

لطفعلی خان با کمال خونسردی گفت: من حاضرم. ترا اینجا حبس میکنم و میروم می پرسم؛ اگر آنچه گفتی راست بود که بادوتا پس گردنی بیرون میکنم و کره

سید که پولی را که از مهمان محترم خود گرفته بود با قدری دیگر پول در جیب داشت لرزید و گفت بفرمودتان پول ندارم. لطفعلی خان از جا جست و گفت: حالا جیب هات را میگردم و معلوم میشود چقدر در است میگوئی. و گریبان سرداری سید غیبی را گرفت. سید غیبی بیاد نامه ای که از فراش پست گرفته بود افتاد و باخود گفت: - ای دل غافل! اگر دستش بکاغذ برسد و بفهمد مال اوست و من آن را خوانده ام حتماً زندانم نمیکندارد. و فوراً گفت: اجازه بدهید؛ دروغ عرض کردم، پول دارم، خودم تقدیم میکنم! - ها ولد الزنا! چرا نمیگذاری خود من بردارم؟

- آخر حضرتعالی نمیدانید در کجا است و بزحمت میافتید. بنده هر چه دارم دوستی تسلیم میکنم! بعد اگر مایل بودید خودتان هم بگردید.

و گریبان خود را بمالیت از چنگ لطفعلی خان بیرون آورد، دست در جیب هایش کرد، از هر جیب خود مقداری اسکناس یا پول سفید و حتی پول سیاه بیرون آورد و جلوی لطفعلی خان ریخت. بعد دو دست خود را بالا برد و گفت:

- این بنده و این سرکار. حالا هر جا را که دلتان میخواهد بگردید. اینهم سرداری من، بگریزید زیر آسترش را هم ملاحظه فرمایید.

و مشغول بیرون آوردن سرداری خود شد. ولی لطفعلی خان که باور کرده بود وی پولی جز آنکه از جیب ها بیرون ریخته است ندارد تعجب نکردن گفت: - بسیار خوب، دیگر لازم نیست سردار را بیرون آوری - اینها چقدر است؟ سید غیبی آهی کشید و گفت کمان میکنم نزدیک به سیصد تومان باشد و جدم بهمه انبیا و اولیا، به رواج پدرم خودم بپریم بجز این یکشاهی پول به فقط پیش خودم بلکه در همه دنیا ندارم!

لطفعلی خان پول ها را جمع کرد اسکناس ها را شرد و دسته گرد و در جیب بفل گذاشت و پولهای سفید و سیاه را در جیب شلوارش ریخت و گفت:

- خوب، حالا اگر بغواهی جان سالم از اینجا بدر بری بگو ببینم طلا و جواهری را که از آن پسر زن دزدیده می کجا قایم کرده می؟

سید غیبی با لحنی مظلومانه گفت: آخر خان لطفعلی خان کدام بیروت بشما عرض کرد که من همچو طلا و جواهری دارم؟ صاحبخانه گفت: همان که خدوت میدانی، همان دیوانه! همان حسن بنیم!

سید غیبی گفت: والله حقیقت مطلب اینست که چاکر اهل عراقم، تازه به تهران آمده ام، هیچ جارا هم بلد نیستم، امروز در کوچه سرگردان بود و عقب اطاعتی میگشتم که برای یکی دو هفته کرایه کنم ناگهان بایک دیوانه مواجه شدم که فریاد زد این سید نمیدانم چه چیز است، الان او را میکشیم! من خواستم بایستم با او حرف بزنم، یک زن که در آن نود یکی بود گفت آقا این مرد دیوانه است، من هم ترسیدم و سرعت براه افتادم، او دنبال من دوید، یک تکه سنگ هم برداشته بود بمن بزند... من در خانه شمارا باز دیدم...

لطفعلی خان دست بطرف او دراز کرد. یک سیلی دیگر بگوشش زد و گفت:

- ولد الزنا! دروغ بگو! آمدی بخانه من، بعد هم رفتی روی بام، بعد هم سه چهار ساعت نمیدانم کدام کور قسایم هدی، فقط برای اینکه یک دیوانه دنبالت کرده بود؟ پدرت را میسوزانم، تو عراقی نیستی و تهرانی هستی، اسمت آناه جن است، لقبش هم سید غیبی، طلا و جواهر آن پسر زن را هم دزدیده می؛ یا الله معطل نشو، یا آنچه را که دزدیده می بمن بده یا میبرمت توی زیر زمین شکمت را پاره میکنم همانجا هم چالت میکنم...

سید غیبی در حالی که دست به گونه خود بر جای سیلی گذاشته بود بی آنکه ترس بخود راه دهد گفت:

- والله بخدا این مرد که دیوانه خلاف عرض کرده!

لطفعلی خان گفت: خ- و ب مرا نگاه کن، در زورخانه در خونگه وقتی که حسن حاج اسمعیل گاو دار میان دار و من رو، وی او ایستاده بودم مگر تو پدر سوخته نبودی که مثل یک زمرده سیاه سوخته بای دست میاندا ایستاده بودی و ورزش میکردی؟ سید غیبی بعضی نشیدن این کلام لطفعلی خان را شناخت، بیاد آورد که این مرد در آن موقع پهلوانی قوی پنج و شری بود که پشت اکثر پهلوانها را بخاک رسانده بود و فقط احترام حسن حاج اسمعیل را نگاه میداشت. چاره جز این ندید که نقش خود را عوض کند و ناگهان دست از گونه برداشت، قدر است از زمین بلند شد و با کمال احترام و با لحنی محبت آمیز گفت:

- به به! چشم چاکر روشن!... خیلی ببخشید که بجا نیاوردم... لطفعلی خان گفت: بگریز بمرکز مرد که، طلا و جواهر را بده و جانت را خلاص کن...

سید در حال نشستن گفت: بجان خودتان هیچ چیز پیش بنده نیست. - پول مول چقدر داری حقه باز...

میگفت تا زگیها سرتیپ شده است ولی از آن پدر سوخته های همه کاره است. این سرتیپ... حتی بشما عرض کنم که آدم هم کشته!

لطفعلی خان قهقهه می ماهرانه زد و گفت: عجب احمقی هستی! بالاخره کسی که نظامی باشد، آنهم سرتیپ، حتماً آدم هم کشته، در جنگ که شوخی در کار نیست تیر می اندازند آدم کشته میشود... سید غیبی گفت: نه قربان اینطور آدم کشی ها را عرض نمیکنم. از آن، آدمکشها که انسان از یکنفر بدش بیاید و بواسطی برود او را بکشد یا بول بیکنفر دیگر بدهد و او را مأمور کشتن آن بیچاره کند! لطفعلی خان نتوانست از آشکار شدن لرزشی که از شنیدن این کلام بروی عارض شد جلوگیری کند و سید غیبی که از زیر چشم با کمال دقت او را مینگریست همچو جلوه داد که متوجه این لرزش نشده است و بدنبال کلام خود گفت: بله قربان آدم کشی این مرد که هم بطوریکه خواهرش میگفت باید از هین قبیل باشد.

لطفعلی خان که نتوانسته بود وضع عادی خود را باز گیرد گفت: این مزخرفات را دور بینداز حقه باز! کسی که بخواد آدم بکشد دیگر نیاید بخواهرش بگوید که خواهرش هم بیاید برای تو تعریف کند. زود باش بگو طلا و جواهر را چه کردی؟ سید غیبی مثل اینکه قسمت اخیر کلام صاحبخانه را شنیده است گفت: ملاحظه بفرمایید، عیال بنده که نباید رک و پوست کنده همه چیز را برای بنده شرح بدهد، چاکر از حرف های او اینطور استنباط کردم!

و در عین حال در دلش میگفت: خیر نبینم اگر اشتباه کرده باشم! این کردن کلفت با ذبیح الله خان و آقابالا خان خرده حسابی دارد.

درین اثنا ناگهان چیزی بیادش آمد که بی آنکه بتواند بین آن و پدر زن و برادر زنش ربطی پیدا کند بدنبال کلام خود گفت: - اتفاقاً الان یادم آمد! ازین قبیل چیزها خیلی بیاد میشود، نمیدانم چند وقت پیش در تهران تشریف داشتید یا نه؟

لطفعلی خان ابرو در هم کشید و گفت: چه وقت؟ - آنوقت که پسر وزیر جنگ را شب در تاریکی کشتند و داغش را بدل پدرش گذاشتند؟

لطفعلی خان مثل کسی که قیلابدانه چه خواهد شنید و خود را آماده سازد در مقابل این کلام خود را بی حرکت و خونسرد نشان داده گفت:



چهره سرخ و سفید کوچولوی او را بچهره چین خورده خود میچسباند و صد ها بوسه از او می ربود



ترکیبی سرچارقدی خود را بیرون کرد و گفت:

— آقا بفرمائید.

سید غیبی وارد شد. میرزا کاظم خان با حیرت او را پذیرفت و از برخوردش پیدا بود که از قیافه او بدش آمده است.

سید تعظیم کتان نشست و پس از تعارف و تملق فراوان در جواب میرزا کاظم خان که پرسید چه فرمایش دارید، گفت:

— بنده دیشب در منزل خود چیزهایی شنیدم که خیلی نگران شدم. حقیقت مطلب اینست که برادر بزرگتر بنده مبتلا بحصبه است و دو شب است هذیان میگوید و حال جنون پیدا کرده است. دیشب ضمن پرتو پلاهای که میگفت ناکهان بدون هیچ سابقه از کشته شدن پسر وزیر جنگ حرف زد و جوش و خروش پیدا کرد، مواز وحشت بر بدن بنده راست شد زیرا برادر من مثل این حرف میزد که خودش قاتل آن جوان بوده است و یا قاتل او را میشناسد. ضمن این کلمات اسم آقای ذبیح الله خان و اسم حضرتعالی را هم مکرر بر لب آورد. بنده بهزار زحمت او را ساکت کردم. خود تا صبح خوابم نبرد زیرا بی اندازه ناراحت بودم؛ تصدیق میفرمائید که وقتی انسان این قبیل چیزها را از زبان یگانه برادر عزیزش بشنود خیلی نگران میشود، بجان خودتان هر چه کردم خیالات وحشت آورده از سر خود بیرون نماندم، بالاخره از راه ناچاری تصمیم گرفتم آقای ذبیح الله خان و یا حضرتعالی را پیدا کنم و فستمان بدهم که اگر درین خصوص چیزی میدانید بفرمائید...

با هزار زحمت پرسان پرسان خانه آقای ذبیح الله خان را پیدا کردم، گفتند ایشان فرنگ تشریف برده اند؛ خدا خیرش بدهد کلفت خانه نشانی منزل حضرتعالی را داد، دستم بدمانتان بفرمائید که راجع باین موضوع چه میدانید؟

میرزا کاظم خان که با نگاه دقیق و کنجکاوش باین مرد ناشناس می نگریست و قلبش گواهی میداد که با مردی شیاد سرو کار دارد گفت:

— من ازین موضوع چیزی نمیدانم جز اینکه یک شب وزیر جنگ و پسرش و آقای ذبیح الله خان در خانه من بودند و صحبت میکردند؛ بعد که وزیر جنگ و پسرش بیرون رفتند یک نفر در همین کوچه در تاریکی دوتیر بطرف آنها انداخت؛ پسر وزیر جنگ فوراً جان داد و خود او فقط مجروح شد، همین و السلام دیگر نه من چیزی میدانم و نه کسی توانست این معما را حل کند. حالا دیگر نمیدانم مقصود شما چیست؟

سید غیبی که احساس می کرد دیگر نخواهد توانست مطلبی ازین مرد خشک و عبوس بدست آورد گفت:

راحت فکر و نقشه کشیدن گذرانده، صبح زود از خانه بیرون آمد و باخود گفت:

— باید کار هارا با نظم و ترتیب انجام داد؛ اول بروم بیاجنار و درخصوص این ذبیح الله خان تحقیقاتی کنم.

چون بیاجنار رسید به قهوه خانه می رفت، دو پیاله چای خورد، دستور منقل داد، سر منقل با دو نفر از کسبه محل آشنا شد، با آن دو ازین درو آن در بصحبت پرداخت و رفته رفته نام ذبیح الله خان را بمیان آورد. یکی از آن دو مرد گفت:

— آقای ذبیح الله خان زنف را طلاق داد و خانه زندکیش را بهم زد، خانه را بیک سرپدار و به باجی کلفت عروسی سپرد و رفت فرنگ. چه هروس نازنینی داشت اما پسرش آدم حسابی نبود حالا سرتیپ است، او هم رفته است فرنگ؛ از زنش خیلی تعریف شنیده ام؛ باوجود اینکه فرنگی و لامذهب بود خیلی نجیب بود، کلفتش باجی خیلی خوبی ها از او نقل میکند؛ اینرا هم یادم نیست از کجا شنیدم که وزیر جنگ اوقاتش از دست این سرتیپ خیلی تلخ است برای اینکه خیال میکند در قتل پسرش سرتیپ دست داشته است.

سید غیبی ازین دو مرد اطلاعات بسیار بدست آورد و ضمناً شنید که بهتر از هر کس شخصی موسوم به میرزا کاظم خان که قوم و خویش ذبیح الله خان است از حال و اوضاع او خبر دارد؛ برای اینکه خانه میرزا کاظم خان را یاد بگیرد جرأتی بخود داد و بخانه ذبیح الله خان رفت و در زد. باجی در را کشود، نگاهی به سید غیبی کرد و گفت:

— چه فرمایش دارید آقا؟

سید غیبی گفت: من از بیرون ها آمده ام و در تهران غریبم، در جستجوی خانه آقای میرزا کاظم خان باین محل آمدم دکاندار ها گفتند از اینجا بروم.

باجی با کمال سادگی نشانی خانه میرزا کاظم خان را باو داد و سید غیبی با عزم جزم به آنجا رفت و در زد. نشاط در را کشود؛ سید غیبی از دیدن این دختر که زیبا که سیزده چهارده سال بیش نداشت ولی قدر یک دختر بیست ساله روشن و جذاب بود دلش به طیش افتاد، بوی گفت:

— خدمت آقا عرض کنید که یکنفر آمده است راجع با آقای ذبیح الله خان و آقای وزیر جنگ عرضی دارد.

و چون نشاط در را بست و پدرش رفت تا جواب بیاورد سید غیبی در حالی که آب دهان خود را فرو میبرد گفت:

— باید درین معامله یک پول حسابی بدست آورم بعد بیایم این دختره را که راستی راستی مثل هلو پوست کنده و بهتر از حب نبات است بگیرم؛ نصف صورتش که از چادر بیرون بود پدرم را در آورد و ای از آن وقتی که همه صورتش را ببینم در مجدداً باز شد، خدمتکار بد -

ساکت بودند و بفکر فرو رفته بودند، لطفعلی خان در دل می گفت:

— ولش کنم بروم! سیدتومان اذو استفاده کردم پس است! املنه دلم را می نشود؛ باید ته و تهی مطلب را در آورم؛ خیلی عجیب است اگر این حرف ها اتفاقاً بدهان او آمده باشد؛ هیچ بعید نیست همه این پیش آمدها، فرادین مرد که در زدن حسن بینم، همه این حرف ها که سید گفت حقه بازی تأمیناتی ها باشد، سوءظنی نسبت بن پیدا کرده و خواسته باشند باین وسیله چیزی از من بپهنند؛ باید خوب تحقیق کنم، هم ازین مرد که وهم از حسن بینم و اگر حدسم صحیح باشد تا وقت نگذشته است فکری کنم...

چند دقیقه دیگر با سید غیبی راه رفت. بعد باو گفت:

— یاد آمد که امشب کار لازمی دارم؛ نشانی صحیح و سراسر منزلت را بنده اگر کارم زودتر تمام شد هم امشب و گرنه یک وقت دیگر بآنجا می آیم، اینرا هم بدان که اگر دروغ بگویم و نشانی عوضی بدهی یکدفعه دیگر که بچنگ بیفتی روزگارت را سیاه خواهم کرد.

سید غیبی گفت: خاطر جمع باشید؛ دلیل ندارد دروغ بگویم.

نشانی منزل خود را داد، لطفعلی خان دستی روی شانه زد و گفت:

— وای برو زنگارت اگر طلا و جواهر را برده باشی، وای بحالت اگر روغ گفته باشی؛ فلان برو تا بعد بهم برسم.

سید غیبی خدا حافظ گفت و تعظیم کرد و بسرعت دور شد. لطفعلی خان برگشت و باخود گفت:

— بروم من بینم را پیدا کنم؛ خدا کند نرفه باشد. بار گفته بودم در کوچه کشیک بکشد.

دو دقیقه بعد حسن بینم را در یکی از کوچه های اطراف نزل خود پیدا کرد حسن قدم میزد و دیوارها را می نگرست لطفعلی خان باو گفت:

— بیخود منتظر مباش حسن؛ این مرد که حتماً فرار کرده است، من همه بام ها را دو باره دیدم؛ شب هم مدتی کشیک کشیدم؛ حالا بالا غیرت است راستش را بگو چه حقه درین کار بود.

حسن گفت: والله بجان خودتان مطلب همان بود که گفتم.

— بگو ببینم تو کس و کار این پیر زن را میشناسی؟

— نه بخدا قسم، فقط بگو شم غور که سید غیبی داماد او بود.

— تو نمیدانی اسم شوهر آن پیر زن چیست؟ اسم پسرش چیست؟

— از کجا میدانم؛ من فقط یکدقیقه توی آن خانه رفتم و چیزی هم نفهمیدم.

لطفعلی خان آثار سادگی و راستگویی را در لحن حسن احساس کرد. باوجود این پرسش های دیگری از او کرد تا اطمینان یافت که تیرنگی در کار او نیست و ماوریتی از طرف نظمی ندارد؛ ازینرو صحبت با او را بیفایده دید و روانه اش کرد و بطرف خانه برگشت در حالی که با خود میگفت: نباید دست ازین ناسید حرامزاده بردارم؛ بیخود ولش کردم رفت، کاش میفرستم خانه اش را یاد می گرفت؛ هر صورت احتیاط حکم میکند که خانه ام را عوض کنم؛ ازین سرتیپ احق کردن کلفت هم ناغزی نرسید؛ میترسم بالاخره مع من گیر بیفتد؛ اگر کسی بوی ببرد بجات نخواهم داشت؛ باید سرتیپ را تهدید کنم پول قراردانی از او بگیرم و از ملک خارج شوم.

چون بدر خانه رسید بیاد آورد که باید برو. زنش را از خانه برادرش بیاورد، نکای بخود داد و راه خانه برادرش را پیش گرفت.

اما سید غیبی شب وارد خانه خود که نشانه صبح آزار به لطفعلی خان داده بود پسر برد، دو سه ساعت پیش نغفت و باقی ساعات

چرا در تهران بود، من هم شنیدم ولی این موضوع چه ربطی باین آدمها دارد؟

عرض نکردم ربط دارد؛ مقصود این بود که اینطور آدمکشها که روی دشمنی صورت میگیرند زیاد است، این پسر وزیر جنگ باید درش حتماً یک دشمن داشته اند و او هم فرصتی پیدا کرده و دشمنی خود را اینطور ابراز کرده است!

لطفعلی خان شانه بالا انداخت و گفت: — اینقدر چرت و پرت نگو، بگو ببینم باید پیش که بروم راجع به دزدی تو سؤال کنم؟

سید غیبی گفت: تشریف ببرید پیش ذبیح الله خان، از او راجع به بنده بپرسید، اگر کلفت طلا و جواهری پیش بنده است و اگر عرض نکرد که با عصابی خود زده و سر بنده را شکسته است بیایید سرم را ببرید و گرنه ولم کنید بروم!

لطفعلی خان گفت: چرا نروم از زنش یعنی از مادر زن تو که مالش را دزدیده ام؟ نبرسم؟ چرا نروم از پسرش، از همین سرتیپ نبرسم؟

سید غیبی گفت: پسرش که اینجا نیست قربان، رفته است فرنگ!

و بعضی اینکه اسم فرنگ به زبانش آمد ناکهان بیاد نامه ای که از فرنگ برای لطفعلی خان رسیده بود افتاد، در نشانی عجیبی درمغزش درخشید و در دل گفت: — فرنگ! فرنگ!... آقا بالا خان...

پسر وزیر جنگ! و بسی آنکه ازین مقابله ذهنی خود بدرستی چیزی فهمیده باشد چشم به لطفعلی خان دوخت و بنظرش رسید که رنگ او تغییر کرده است و بی آنکه سکوت محسوسی برقرار شده باشد گفت:

— خیلی وقت است رفته است؛ مادرش هم یک پیر زن دیوانه است؛ بملاوه وقتی شما به خانه ذبیح الله خان تشریف بردید نمیکذارند بروید پیش زنش، خود ذبیح الله خان باشا و روبرو میشود و البته اگر طلا و جواهری پیش من باشد می گوید و از خدا هم می خواهد و دست شما را هم میبوسد که در دلا و جواهرش را پیدا کرده پیدا!

لطفعلی خان گفت: آقدر می دانم که تو خیلی حقه بازی! الان با می شویم با هم از خانه بیرون میرویم، اولاً تو جاومنزالت را بدون حقه بازی و دروغگویی بمن نشان میدی، ثانیاً من میروم تحقیق می کنم، اگر سرقت طلا و جواهر مادر زن حققت داشت بسراغ تو می آیم و پوست را میکنم؛ فکر فرار هم به کله خود راه مده، من سفارش خواهم کرد که هر وقت بغواهی از خانه ات اسباب کشی کنی مرا خبر کنند!

— اطاعت میکنم، هر چه بفرمائید قبول است!

— بلند شو برویم، باز هم تکرار میکنم که بغیال حقه بازی نیفتی!!

سید غیبی از جا برخاست و گفت:

بروی چشم!

و چون لطفعلی خان هم برخاست سید صدای خود را باین تر آورد و گفت:

— حالا که تصدیق فرمودید که بنده دزد نیستم بولها هم امرحت بفرمائید بجان خودتان دیگر یکشاهی هم ندارم.

— خفه شو مرد! بوز! کوفت هم بتونیدم، این جویه و در شدن بشما مردم و فرار کردن بروی بام ها است! برود عاکن که گریبان رانی گیرم بدهمت دست حسن بینم که دل و قلوبهات را بیرون بکشد!

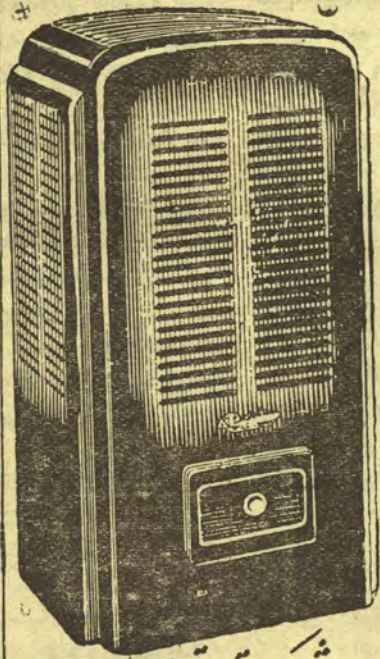
سید غیبی ساکت ماند ولی در دل گفت:

خبرنداری مرد که کردن کلفت که از توچه چیز در جیب دارم و چه خیالها در سر! اگر یک ربط کوچک باین آقا بالا مان با پسر وزیر جنگ پیدا شود موضوع این کغز روشن میشود؛ باید تحقیق کنم...

بالطفعلی خان از خانه بیرون آمدند، لطفعلی خان با او از چند کوچه گذشت... طی این دقایق صحبتی نکردند، هر دو

به امتیازات بخاری پر فلشن توجه فرمایید

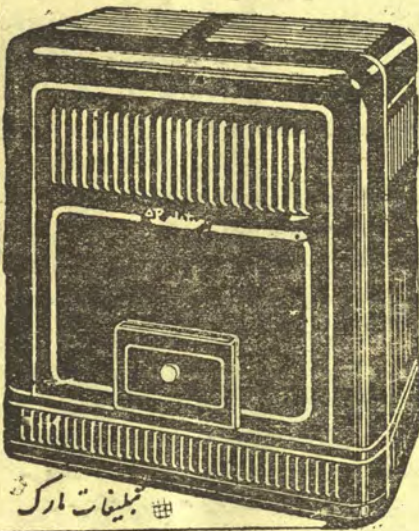
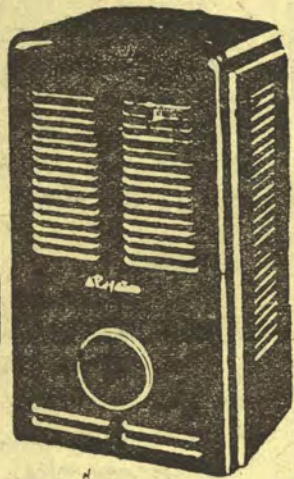
پر فلشن تصفین و امتحان شده است



شرکت تجارتی محور

لاله زار - قابل فراموش - تلفن ۳۶۳۵۲

Perfection ▲



تجلیات مارک

صاحبان اتوبیل



بهترین موتورین ضد یخ، زردون
ZERONE
محصولخانه دپونت آمریکا در یک گالنی در یک گالنی
بطور فوق دارد شده و موجود است.
از تکیه لوازم اتوبیل فروشهای متبرای متابع فرمایید.

برای هر ۳ گالن ۲۰۰ ریال

آ. حکیم و شرکاء - خیابان بعدی - تلفن ۳۶۱۲۱

شامپو بلنداکنس

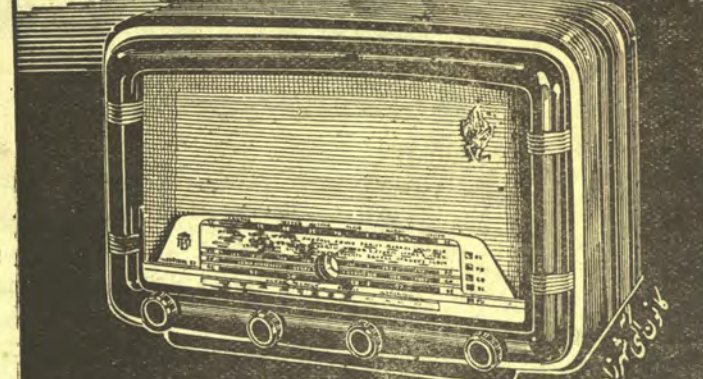


زیبایی نرمی و شفافیت موهای که با
شامپو بلنداکنس شستشو دهید زیاده است

رادیو لیست

ممکن نیست که ای جدید ۱۹۵۳ رادیو لیست این چنین و بیست

RADIO TEST



نمایند انحصاری، شرکت رادیو غرب خیابان فرویدی جنب سبزه



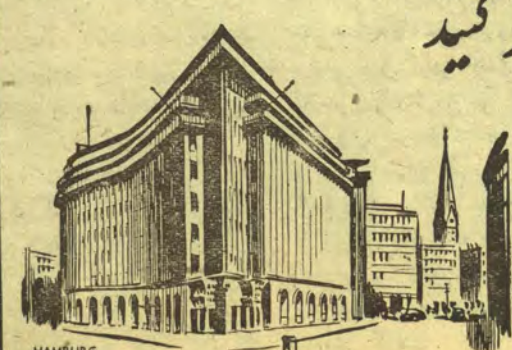
آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن موی سرهای
طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش مو.
بیوهیرین سری یک برای موهای خشک و متوسط
سری ۲ برای موهای چرب برای شناختن موهای خود
با انگشتان خشک روی پوست سر باید در صورتیکه
چرب شد دارای موی چرب و اگر کسی برق زد
موهای متوسط و الا دارای موی خشک هستید
نظر باینکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها
بدهد لازم است یک عکس یا نقاشی و دیگر مشخصات از موهای سر خود ارسال دارند
قیمت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماه ۱۴۵۰ ریال - برای شهرستانها
۵۲ با ۲۵۰ ریال اضافه مخارج پست و بسته بندی
خیابان لاله زار کوچه ممتاز سالن زیبایی مؤده شماره ۵۲
پله برای بانوان ۱۰ الی ۱۲ آقایان ۱۶ تا ۱۹
صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور اوهانیان مؤده

همه جا با میهن تور

از تهران به شاهرود، مشهد، چالوس، رامسر، رشت، پهلوی، آستاندار،
اردبیل، قزوین، همدان، کرمانشاه، بغداد، زنجان، میانه، تبریز، رضایه



با اس. آ. اس به تمام شهرهای آلمان پرواز کنید



از مهمان نوازی و پذیرائی هلی
اسکاندیناوی در هوا لذت ببرید
در هر یک از شهرهای بین راه
طبق میلان می توانید توقف کنید.



دوسلدورف
فرانکفورت
هامبورگ
هانوفر
مونیخ
لورنبرگ
اشتوتگارت
هفته ای دو پرواز
از فرودگاه مهرآباد
به مقصد رم، ژنو
و سایر شهرهای
اروپا و آمریکا

برای کتب اطلاع بیشتری از نمایندگی های مسافری
و یا به شرکت لوان تور
میدان فردوسی تلفن ۳۵۱۳۳ و ۳۷۴۵۴ مراجعه فرمایید

خطوط هواپیمایی اسکا ندیناوی



مرکز فروش کتله اندازی کشور

درمان قطعی بیماریهای مقاربتی
سرویس مخصوص برای بانوان توسط بانوی دیپلمه
معالجه قطعی ضعف اعصاب - عدم توانائی جنسی
سوزاک مزمن و پرستات - ضیق جرا با جدید ترین دستگاه برق
دکتر اسفندی انتهای سعدی پشت بانک شاهی سابق تلفن ۲۳۵۲۸



پرسش های خود را در بکت سر بسته ارسال دارید و روی بکت بنویسید: «مهریوط بدوست شما»

تهران - آقای هوشنگ م.
دلیل عقب افتادن شما از درس همانست که با این سن کم شبها به ورزشگاه میرود، اگر میخواهید موفق شوید و عقبماندگی ها را بوسیله تحصیل در آموزشگاههای شبانه جبران کنید ورزشگاه را ترک کنید و تحصیل بپسبید.

اصفهان - آقای م - س
در قطع این دوستی خطا بعد از شما بوده است. بدوست خود نامه می بنویسید و ازو عذر خواهی کنید و بکم یکی از آشنایان و دوستان مشترک خود وسیله آشتی را فراهم آورید.

تهران - آقای رضا غلامی
موهای روی بینی را که با موچین بیرون آورید و بکمر عمل کردن و خشکاندن پياز آن بپسبید. سن واقعی خود را در شناسنامه زیاد و کم کردن جرم است ولی اگر کسی سال عمرش در شناسنامه اشتباه زیاد یا کم نوشته شده باشد و بخواید آنرا اصلاح و مطابق واقع کند باید دادگاه شهرستان عرض حال بدهد و مدارک خود را نیز اظهار دارد تا دادگاه حکم صادر کند و اداره آمار بموجب آن حکم با اصلاح شناسنامه پردازد.

گرگان - آقای ب. ج. دانش
آموز - این فکر ها و هوس ها موجب بازماندن از تحصیل و بدبختی شما میشود، اگر به زندگی خود و آینده خود اینقدر بی علاقه هستید دنبال همین هوس های جاهلانه بروید و گرنه در دامن عقل و تقوی بیاورید.

کرمان آقای م. ر.
استعداد و وسیله زن گرفتن دارید بادران بگوئید بغواستکاری آن دختر رود و گرنه سرتان را با این بیندازید و عاقل باشید و بدانید که این روزها این قبیل اظهارات بدختران تعقیب قانونی و حبس و تبعید دارد.

آقای علی ۱۰
وقتی در موقع عقد یا در شب عروسی فهمیدید که بقول خودتان کلاه سرتان گذارده اند و آنچه که در وصف عروس گفته اند دروغ بوده است نیابتی قبول کرده باشید و باید همانوقت مخالفت خود را ابراز میکردید و نمیکذاشتید طوق لعنت بگردتان افتد. چون مرتکب این غفلت شده اید باید یک چند ساز گاری کنید شاید بتوانید بتدریج به اصلاح عیوب همسرتان موفق شوید. اما اگر واقعا نشدنی است و حقیقه کلاه سرتان گذاشته اند نباید زندگی خود را تباه سازید و باید این خانم را نزد همان کلاه گذاران بفرستید.

نامه های خوانندگان و نمایندگان ما

دو ژاندارم جاسوس

متعاقباً خبر قبلی خبرنگار ما از خلخال نوشته است دو ژاندارمی که به اتهام جاسوسی و تبلیغ مرام اشتراکی دستگیر شده اند و در دادسرای اردبیل تحت تعقیبند یکی گروهبان ۳ ژاندارم غلامحسین رنجبر (فرست چاپ) با مواریس ژاندارمری خلخال است که میگوید در قشون فرقه دموکرات قلابی آذربایجان با درجه سرهنگ دومی خدمت میکرد و دیگری سر جوخه ژاندارم سید تقی ابوالصالح نویسنده گروهان ژاندارمری (فرست راست) است

دو منزل این دو جاسوس مقدار زیادی مدارک مهم بدست آمده که دلیل ارتباط آنان با یگانگان و یگانها برستان بوده است.

تهران مصور

بهبهان - آقای ح. جلالپور
بسیاری از پزشکان و دانشمندان ورزش را برای نوزادان هم لازم میدانند و تریپهای ورزشی خاصی برای آنان میدهند که بایستی توسط مادر یا پرستار صورت گیرد. در کشور خودمان هم از قدیم معمول بود که نوزادان را در مواقع مختلف مخصوصاً صبح ها پس از باز کردن قنداق و شبها پس از بستن قنداق ورزش دهند؛ دستهای آنها را بیالای سرو بپرفین باز میکردند. با های آنها را بالا میراند و با ملایمت از زانو خم میکردند؛ قدر است نگاهشان میدادند و دست بپشت و کمرشان میکشیدند. شانه های آنها را با ملایمت مالش میدادند. ... تمرین های ورزشی جدید کودکان نوزاد و شیرخوار هم از همین قبیل است و شما خوب میکنید که وادار میکنید بچه تان را موقع باز کردن و بستن قدری ورزش دهند، همینقدر که دست ها و پا های بچه قدری حرکت کند کافی است البته باید احتیاط هم بکار بست که صدمه و فشاری به بچه وارد نشود.

مسجد سلیمان - آقای ستار عشقی
طلایی که ایران از شوروی طلبکار است طلایی است که در بانکهای شوروی بامانت گذاشته شده است.

بانو مهر آسا آزمون - مساساژ
دادن صورت برای هیچ سن بد نیست ولی این مساساژ بایستی طبق اصول باشد و اگر نه مساساژهای بیقاعده و نامرتب ممکن است صورت را خراب کند. بطور کلی باید نقاطی را که چین دارد پایه زائد دارد بطوری مالش داد که به زیرموهای سر یا بگردن منتهی شود. بهر صورت درین خصوص باید از کارشناسان فن دستور بگیرد.

آقای محمد ج. د
الته تجمل پرستی و تقلید از زنان بی بند و بار خارجی و پوشیدن لباسهای مخالف حجب و حیایکی از آفات کنونی اجتماع است و هر کس باید بسهم خود در مبارزه علیه این چیزها کوشش کند اما یک شوهر از زن خود باید در درجه اول عفت و تقوی و متانت و راستی و درستی بخواهد و پس از آنکه درین مرحله اطمینان حاصل کرد دیگر آنقدر با وسعت گیری نکند و پیوسته ازو بهانه نگیرد بطوری که زن خیال کند شوهرش با وسوسه زن دارد شوهر اگر مهربان و خوش رفتار و در عین حال خودش نیز نجیب و عقیف باشد زن او خصوصاً اگر نجیب باشد ازو حرف شنوی خواهد کرد.

شاه آباد غریب - آقای ک.
بهادری - بالاخره داستانهای تهران مصور بصورت کتاب چاپ خواهد شد ولی امروز نمیتوانیم پیش بینی کنیم قیمت آن ها چقدر خواهد بود.

بندر معشور - آقای ن. ی.
اگر شما از فرماندار بندر معشور شکایت دارید او را مرد ظالمی میدانید و مدعی هستید که فریاد مردم از دست او با آسمان رسیده است اولاً نامه خود را درست و حسابی امضاء کنید ثانیاً با دیگر همشهریان خود همکاری کنید و از دست او شکایت نامه ای حاوی دلائل و مدارک کافی نزد مقامات عالییه بفرستید تا شکایت خود نتیجه بگیرد.

گازرون - آقای کوروش خدنگ
... امیدام از آنجه در اداره فاروق پادشاه مخلوع مصر نوشته میشود چه مقدار صحیح است همینقدر میدانم وی مرد پست نهاد و هرزه و خونخوار و کثیف بوده و بهیچوجه صلاحیت سلطنت نداشته است.

سمنان - آقای رجبعلی ط.
شما که بقول خودتان بدستور آقای دکتر بقای و دیگران برای مبارزه بانوده میها و کسب اطلاع وارد آن جماعت شده و بقول خود خدایاتی در راه مبارزه کرده و مقالاتی هم در شاهد و غیره دارید از حامیان خود کمک بیشتری بخواهید زیرا آنان که

تهران - آقای ع. ب. دانشی
وقتی هفت هشت دکتدرجه اول نتوانسته اند نیروی ازدست رفته شما را بشمارا بگردانند ازدست ما چه بر میآید. ولی بطور کلی پر خوری و غذا های مقوی خوردن برای شما که ۹۶ کیلو وزن دارید نه فقط فایده ندارد بلکه مضراست، شاید ضعف شما هم معلول چاقی شماست، یک چند هم با چاقی مبارزه کنید شاید ازین راه درمان یابید، عادت به استحمام با آب سرد هم بی اثر نیست.

کر بلا - آقای م. ج. ۱۰
فعالان دیو تهران برنامه خود را قاطعاً نمیکند ولی بعدها این کار را خواهد کرد و البته خود نیز بوسیله رادیو اطلاع خواهد داد، بهترین ورزش برای جوان بیست ساله صبح ها و ورزش سونیدی و ورزش با دنبل های متوسط و عصرها پیاده روی و دویدن و روز های تعطیل راه پیمایی و کوه پیمایی است. برای دفع زردی چهره هر روز صبح آنرا ماساژ بدهید و بشویید و با حوله زبر پاک کنید.

گاشان - م. د. ج. هیچک
از داروهای را که نام آنها در جرائد اعلان میشود بدون تجویز پزشک استعمال نکنید چون این آگهی ها برای مردم نیست بلکه برای اطلاع پزشکان است و اگر جز این باشد درست نیست. در تهران طبیب خوب برای امراض مختلف زیاد است.

خوی آقای م. پ.
کتابی که ارسال داشتید مورد مطالعه هیئت تحریریه است و هنوز درباره آن تصمیم گرفته نشده است، کاریکاتور ارسالی خوب بود ولی کاریکاتور بایستی با مر کب سیاه کشیده شود تا قابل استفاده باشد.

مشهد - آقای اصغر روزبهی
رفقای شما راست میگویند، خیالاتی شده اید؛ سینه خود را با خوردن چیزهای گرم و لعاب بهدانه و غیره نرم نگاهدارید، بادوامی که طبیب داده است غرغره هم بکنید و خیالات بیهوده را بدور اندازید.

تهران - آقای احمد منگوری
به بازرسی نخست و زبر و همچنین به بازرسی وزارت دادگستری مراجعه کنید و شرح حال خود را بگوئید امید است رسیدگی کنند چون این دستگاه ادا این اواخر نسبت بسایر فرق کرده است.

قزوین - آقای کیهان ع.
بنظر من شما حدود صفات خوب و بد را نشناخته اید و آنها را باهم مخلوط و اهنیه میکنید؛ شما شنیده اید که تملق صفت بدی است ولی نمیدانید تملق چیست، و ادب و تواضع و فروتنی و مراعات احترام دیگران و اظهار کوچکی در مقابل بزرگتر و تعظیم در مقابل پدر و مادر را که همگی از مهمترین و بزرگترین صفات عالی اخلاقی است ب تملق احتیاج می کنید. همچنین بعنوان اینکه تملق نیستید و اتکا بنفس دارید و از کسی خواهشی نمیکند باین صفات نرسیده خود را غوطه ور در خود خواهی و غرور ساخته اید. تملق عبارت از اظهار تیرینک آمیز به ادب و احترام و فروتنی است برای استفاده نامشروع و برای وادار کردن جلوه دادن حقایق ولی اگر شما دست پدر و مادر خود را ببوسید و به بزرگتر خود احترام کنید و پیش پای دوست خود تمام قد بایستید و در مقابل افراد خواه کوچک یا بزرگ مقدم در سلام دهید و با مردم همکاری کنید و دست کمک سویی هم دراز کنید و در موقع لازم از دیگران همکاری و کمک بخواهید مردم تملقی نیستید بلکه مردی هستید مؤدب و دانا و متواضع و با شخصیت بنابراین از غرور و بیجانی که شما را فرا گرفته بپرهیزید دست پدر خود را اگر کرد بچگی نبوسید بعد حالا ببوسید نسبت به همه کس مؤدب و متواضع و مهربان باشید و ضمناً بدانید که در تهران کار زبردست و پانزیرفته است که شما پدر و مادر و شهر خود را ترک کنید و برای کار کردن و تأمین معاش باینجا بیایید.

Photo China
•KPM•
شرکت بازرگانی مسعود تهران

حدی کلشی

A black and white portrait of a middle-aged man with a receding hairline, wearing a dark suit jacket, a white shirt, and a patterned tie. He is looking directly at the camera with a neutral expression. The background is a plain, light color.

در این عکس
نتیجهٔ چهار
ماه استعمال از
دیپلونا را
نشان میدهد
اذا امروز از
دیپلونا
استفاده کنید
تا در چند ماه
دیگر^{۳۳} مانند



شامپو کرہاں دکتزفیرت
« ساخت آلمان »



زیبائی مومائی من مدیون
شامپو کمرہ دکتر زفیرت است
مرکز فروش - داروئی متین - ناصر خیابان پانز

GOOD YEAR

گوں پر

نام بزرگ در صنعت لاسیتیک

با انوکار های لوکس و مطمئن شرکت هباد به اصفهان و یزد و رفسنجان و کرمان مسافرت کنید نشانی بوذرجمهری ساختمان معطر

آنہائی کہ یک مرتبہ کرم ویتامینہ

بکار برده اند میدانند که کرم ویتامینه در رفع لك و لك
و ملك صورت در مدت يك هفته اثر حتمی دارد فروش
كلمه دارو خانه ها



شریت فسویتانون همبورگ آلمان
«PHOSVITANONE»

شریتی است مقوی عمومی بدن- مولد نشاط و انرژی- موجد نیرو و سلامتی
قبل از نهار و شام صرف نصف کیلاس کوچک از شربت فسویتانون
سبب ایجاد اشتها و میل کامل بنفامی گردد .
فسویتانون خستگی های حاصله از کار و نیروی ازدست رفته
را چهران، اعصاب را قدرت و بدن را مقاومت می بخشد.
برای حفظ نیروی جوانی و تأمین تندرستی از شربت فسویتانون
استفاده فرمائید .

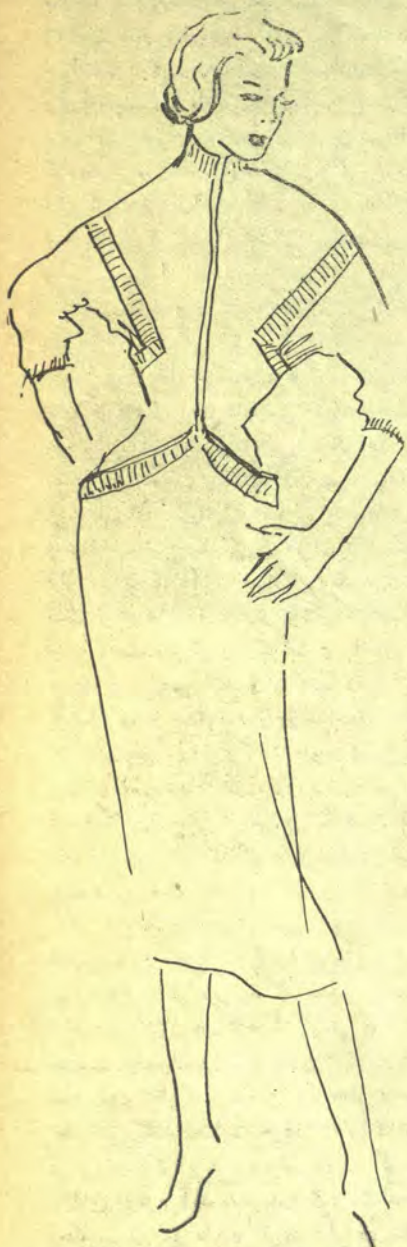
مرکز فروش: داروئی اردیبهشت - تهران ناصر خسرو
تلفن ۳۲۶۹۷ (۳۲۶۹۷۱)

کار دین ماک در رخ سزدرد - دندان درد و مسرما خورد کی موشترترین دارو است

از ده و لکره در مواقع معین بشا روی آور می شود و در ابدت پنج دانده نپارید و همچنین در دمای ناشبه از یابنک
را بنیم، در دمای شانه و پشت و قورم سینه را بدن اهیست تلقی کنید و در دیوده کشید فوراً
مشمع الکوکس استعمال کنید تا فوراً در بر طرف و نشاط خود را باز یابد۔ الصاق مشمع الکوکس آسان
و در مدت چند ثانیه شما را از درد آسوده مینماید۔

شمع الكوكس





مدل تریکو برای بانو ص. ح.

گشاد
از
ساتنکت فرم
راسته
و

این کت از ساتن سفید کلفت دوخته شده،
فرم آن راسته و گشاد است، دورقه آنرا
تا پایین و همچنین سر دستها را با پوست
مشکی دوخته اند، پوشیدن این کت روی
لباس شب زیبایی بخصوصی بخانه های خوش
پوش و باسلیقه خواهد داد - این طرح برای
بانو فتانه . کت تهیه شده .



نانوش م. از تهران
بجای یک ذاکت پوست کران قیمت،
یک قطعه پوست شال کردن مانند، خریداری
کنید و آنرا به شکل های مختلف بروی لباس
شب، کت و دامن، و لباس های دیگر بپوشید.



برای خرید مایحتاج روز به خیابان رفته بودم، کفش باشه کوتاه و پالتوی
نیم داری برتن داشتم. کیف توری که مقداری کرفس و هویج و کلم و جعبه ای شیرینی
و یک ماهی در آن بود در دست داشتم. سعی میکردم خود را زودتر به خانه برسانم
و وسائل پذیرایی چند مهمانی را که داشتم فراهم کنم با انتظار تا کسی بودم، در این
موقع یکی از دوستان که گویی یک سواره دعوت داشت و خود را پیش از آنچه
بتصور آید آرایش کرده بود، و بهترین لباس را پوشیده، یک کاپ آرزاتینی هم بدوش
انداخته بود مرا صدا کرد، ناچار تأمل کردم پس از سلام و احوالپرسی، سرشوال
های بیجا باز شد و گفت، خوب جونی، کجا بودی، کجا میروی، معلوم میشود مهمان
داری، مهمانت کیست، چند نفرند، اسمشان چیست، چرا ما را خبر نکردی...؟

برای هر سؤال جوابی میدادم تا شاید زود تر خلاص شوم، ولی او ول
کن نبود، مانند رادیو چندین خبر فوری از عروسی یکی از آشنایان، و طلاق آشنای
دیگر، و خود کشی دوست دیگر، زد و خورد و مراقبه دو خانم از آشنایان برایم نقل
کرد، با آنکه مکرر میگفت بیخشید وقت شما را گرفتم، از من خواهش کرد برای
خرید چند قلم بود و کیف و کفش که برای شب مورد احتیاجش بود با او بروم،
اما من از او عذر خواستم و سعی داشتم زودتر بمنزل بروم؛ منظمأ ساعت خود را نگاه
میکردم، تقریباً ساعت ده بود. در این وقت دو نفر از دوستان او رسیدند، با معرفی
ایشان بکریح دیگر وقت من گرفته شد، چون آدرس چندین مغازه را برای بارچه میخواستند
جواب آنها را هم دست و پا شکسته دادم، بعد پراخ افتادم، ناگهان دیدم جوانی که در
یکی از مهمانی ها بن معرفی شده بود جلویم سبز شد و با اصرار زیاد گفت کیف را
بدهید برای شما بیاورم. با اظهار تشکر بی دربی از دست او فرار کردم. فوراً
خود را به تا کسی انداخته حرکت کردم، دسر چهارراه عده ای پاسبان هر یک کتابچه ای
در دست داشتند و مشغول مطالعه آنها و مراجعه بانو میبل ها بودند. تصادفاً شوفا تا کسی
مورد توجهشان قرار گرفت و فرمان توقف دادند. او چند جرم داشت: ۱- نمره اش
تجدید نشده بود. ۲- مالیات سال گذشته را نپرداخته بود. ۳- ورقه معاینه نداشت
۴- ماشین را در خیابان سرعت رانده بود. ۵- بر زن محل نیز بیعتی از او شکایت
کرده بود و با این جرائم گوناگون لازم بود بدون درنگ جلب شود. این کار هم نیم ساعت
طول کشید، ناچار تا کسی دیگری گرفته حرکت کردم، متأسفانه این ماشین هم در یکی
از دست اندازهای لوله کشی وسط خیابان افتاد و فنرش شکست، باز ناچار مقداری از
راه را با اتوبوس طی کردم. جلوی پمپ بنزین از طرف شاگرد شوفا اخطار شده
پیاده شویم تا بنزین گرفته شود. این امر هم اجرا شد و پیاده شدیم، ولی نزدیک منزل
بر زنی زیر اتوبوس رفت، ماشین ایستاد ناچار این راه کوتاه را پیاده رفتم. ساعت
یازده بمنزل رسیدم، لا اهل خانه چه قدر قرق و ولندلند کردند و هزار نامربوط گفتند
کار ندارم. چون نمیخواستند قبول کنند که بر من چه گذشته است با اتفاق آنها با قهر و
آشتی با شیز خانه رفتم و غذایی تهیه کردم. از ظهر تا یک ساعت بعد از ظهر مهمانها
آمدند، ماهم و وسائل پذیرایی را آماده کرده بودیم. سر مز ناهار داستان روز را
برای میهمانها گفتم، یکی از آقایان که اروپا رفته بود قصه ای را که با درد دل من
مربوط بود نقل کرد، گفت:

- وقتی در اروپا بودم با عده ای از دوستان جلسات دوره می داشتیم و هر هفته
منزل یکی میرفتیم، همه با هم بسیار گرم و صمیمی شده بودیم، روزی در خیابان خانم
یکی از دوستان را دیدم که برخلاف شب، خیلی ساده مایحتاج خود را خریده حمل میکرد،
برای او کلاه برداشتم و سلام کردم. دیدم جواب نداد و رفت، این موضوع بسیار
بمن ناگوار آمد، تا فردا شب که شب دوره بود ناراحت بودم آنشب تصمیم گرفتم منتم
باین خانم کم محلی کنم، خیلی خود را گرفتم، جواب سلام او و شوهرش را ندادم و
اخم کردم، ساعتی گذشت، آن خانم نزد من آمد و گفت مسیو، میدانم که شما از
من رنجیده اید و امشب هم کسل هستید، ولی اجازه بدهید برای شما بگویم، ما اروپاییان
بر خلاف شما ایرانیها که مکرر در تهران دیده ام، این رسوا ندارم که صبح خود
را مانند شب آرایش کنیم و بخوابان برویم، برای ما گردش صبح و مهمانی شب و
خرید روز و کارخانه، هر یک بروگرام بخصوصی دارد. مامانتد شما چندین کلفت و
نوکر و آشپز نداریم که هر یک کار خودش را انجام دهد، ما ناچاریم خریدهای عمومی خانه
را خودمان بکنیم، و صبح زود زن خانه هستیم، باید با لباسهای ساده و معمولی
بقیه در صحنه ۱۹

تهران مصور

تحت نظر هیئت تحریریه اداره میشود
مؤسس: شادروان احمد دهقان
دارنده امتیاز: مهندس عبدالله والا
مدیر داخلی: مهندس ع. زرمهر
اداره: لاله زار تلفن ۳۷۳۵۱-۳۴۹۵۹
بهای آگهی ستری ۱۵۰ ریال
بهای اشتراك
شش ماهه ۱۷۰ ریال یکساله ۳۰۰ ریال
خارج زمینی ۳۵۰ ریال شش ماهه ۲۵۰ ریال
چاپخانه: تهران مصور لاله زار. گراند هتل

خانواده های محترم توجه فرمائید

دید نزدیک است خوب بخاطر بسپارید

برای تهیه لباس ابد آنگران لباسید «لباس عید شما»
بهر فرم و بهر قیمت که بخواهید تهیه شده و هر وقت که بخواهید در دسترس شماست

صدها کارگر و دهها استاد با تجربه در دستگاه «چیز پوشاک»

شب و روز کار میکنند تا بهترین لباس حاضر را برای شما در

جنرال مد مهیا نمایند

برای صرفه جوئی در وقت و پول باید لباس حاضر خرید

آنهم از فروشگاه بزرگ جنرال مد

بخاطر بسپارید لباس عید فقط از جنرال مد

جنرال مد لاله زار کوچه برلن تلفن ۳۳۹۹۳

دختری مادر خود را کشت و سپیده دم بنقطه نامعلومی فرار کرد

در حالیکه چشمانش چون گامه‌نی پر از خون شده بود گفت: من انتقام خود را خواهم گرفت زن ناشناس پشت در آمد و فریاد زد: زودتر خودت را برسان که دخترم از دست رفت!

مادر و دختر تنها در اطاق روبروی یکدیگر نشسته بودند. مادری ۷ سال داشت و دختر ۵ سال در تمام قریه «لادیجورد» مازندران این مادر و دختر به بدجنسی و شرارت مشهور بودند، بهنویکه هیچکس جرأت نزدیکی و مصاحبت با آنها نداشت و بهین جهت «بلقیس» تسان بیست و پنجسالگی شوهر نکرده بود مادرش قمر تاج که مجبور بود شخصاً وسایل زندگی خود دخترش را فراهم کند از اینکه خواستگاری برای او پیدا نشد بی اندازه ناراحت بود، و میترسید مبادا تا عمر دارد کسی بسراغ دخترش نیاید و در نتیجه بعد از مرگ او بلقیس از کسب تنگدستی تلف شود اگر چه عامل اصلی دختر مازن بلقیس، همانا شرارت خود و مادرش بود و هیچکس مایل به وصلت با آنها نبود معلوماً علت دیگر نیز در اینجریان دخالت داشت، آن چهره مردانه و نسبتاً زشت بلقیس بود، ولی با تمام این احوال قمر تاج یگانه بود، مرتب به دوستان و آشنایانی که داشت سفارش میکرد برای دخترش شوهر پیدا کنند و خودش هم شبهای جمعه دست دخترش را میگرد و با اتفاق به مسجد قریه میرفتند و ساعتها دستها را با آسمان دراز میکردند و از خدا میخواستند که بغت بلقیس را باز کند تا شوهری برایش پیدا شود، سرانجام دعای مادر و دختر مستجاب شد و یک روز یکی از خواهر چه های قمر تاج باو خبر داد که شوهری برای بلقیس پیدا کرده است.

این مرد که میخواست شوهر آئینه بلقیس شود اهل قریه آنها نبود زیرا اگر بود محال بنظر میرسید که حاضر چنین ازدواجی شود. قمر تاج خانم وقتی از زبان دوستش این حرف را شنید بدون اینکه درباره مرد مورد نظر که نامش «برجملی» بود تحقیقاتی بکند رضایت خود را اعلام داشت و فردای آنروز دست دخترش را گرفت با اتفاق او نزد آخوند قریه رفت، چند لحظه بعد برجملی نیز طبق قرار قبلی در خانه آخوند حاضر شد و در آنجا مراسم عقدکنان انجام گردید، وقتی بلقیس از خانه ملائوده بیرون میآمد دیگر زنی شوهر دار بود و بزمین و زمان ناز میفریخت، دو هفته بعد عروسی بلقیس و برجملی نیز برگزار شد وزن شوهر باهم زندگی تازه ای را آغاز کردند.

سالها گذشت در خلال این مدت بارها نزاعهای خونینی بین زن و شوهر و داماد و مادر زن در گرفت، ولی باز باهم آشتی میکردند تا اینکه واقعه عجیبی در زندگی آنها رخ داد که برآستی شیرازه زندگی زناشویی بلقیس و برجملی را از هم کسخت. برجملی بیست سال در انتظار اینک خداوند آفرندگی او و بهدسر میبرد تا اینکه دیگر از این صبر و انتظار خسته شد و تصمیم گرفت بهر طریقی خود را کشف کند. با اتفاق یکی از رفقای خود بتهران آمدند و در اینجا پس از اینکه مورد معاینه دقیق پزشکان قرار گرفت معلوم شد که کاملاً سالم است و اگر تا بحال خداوند چه ای به آنها اعطا نکرده است نقص از همرش بوده و باو مربوط نیست.

وقتی برجملی از تهران به ده بر میگشت در میان راه مدتی فکر کرد تا سرانجام تصمیم گرفت پس از مراجعت به ده زن بگیرد. چند روزی از مراجعت او به گذشته بود که دختر هجده ساله ای را بنام «زهره» پسندید و چون او را از پدر و مادرش خواستگاری کرد آنها نیز رضایت خود را اعلام شنیدند و برجملی متخفیان به ده و اینک بهداد همرش از اینجریان اطلاع پیدا کند باز زهره ازدواج کرد. بیچاره برای اینکه بلقیس زندگی را بر او حرام نکند مجبور بود شبها مرتب نزد او بماند و فقط میان روز یکی دو ساعت مخفیانه نزد زهره میرفت تا اینکه یکروز

خبری به او دادند که برآستی وی را بی اندازه خوشحال کرد و آن خبر مزده بارداد بودن زن دومش زهره بود. چند ماهی گذشت و برجملی که خیال میکرد مرد خوشبختی است آسوده و بیخیال بانتظار تولد فرزندش بود که یکشب موقعی که تازه با همرش بلقیس وارد بستر شده بود ناگهان در خانه بصدا درآمد بلقیس در را باز کرد زنی چادر بسر پشت رایتاده بود و وقتی بلقیس را دید گفت «خانم، ترا بعد از یکدیگر برجملی بیاد دم در کارش دارم» زن ناشناس بدین او بدون اینکه متوجه باشد، بلقیس در کنارش ایستاده نفس زنان گفت:

زود باش خودت را برسان، زهره داره مییره. گمان کنم میخواد فارغ بشه. برجملی بدون اینکه متوجه رنگ برنگ شدن زنت بلقیس باشد، بابای برهنه خود را بخانه زهره رسانید و مقارن سپیده دم در حالیکه کنار حیاط نشسته بود باو خبر دادند که پدر بگری زیبا شده است. خوشحالی برجملی از شنیدن این خبر با آنکه سالها انتظارش را داشت چند لحظه ای پیش دوام نیافت زیرا ناگهان بیادش آمد که بلقیس از ماجرا مطلع شده است. بهر طریقی بود همانوقت خودش را بخانه رسانید، ولی دیگر کار از کار گذشته بود، بلقیس فهمیده بود که شوهرش با زن دیگری ازدواج کرده است. بلقیس در حالیکه چشمانش مانند کاسه ای پر از خون شده بود بشوهرش گفت: پدر سوخته کی گفت بری زن دیگری، حالا که گرفتی چرا تا وقتیکه برات توله انداخت بمن نمیگفتی؟ بلای بستر تو آن پتیاره و مادر دماهش بیاورم که در دستانها بنویسند!

برجملی ابتدا سعی کرد بازبان خوش به بلقیس بفهماند برای این زن گرفته که دلش بچه میخواست و ولی وقتی موفق نشد او نیز صبر و تحملش را از دست داد و تا آنجا که میتوانست به بلقیس و مادرش ناسزا گفت، حتی او را تهدید کرد که اگر بخواهد بیش از این مزاحم بشود پلاکش خواهد داد. بلقیس که هیچ منتظر شنیدن اینکلمات نبود فوراً جا خورد و دیگر چیزی نگفت، ولی پس از رفتن شوهرش از جا برخاست و بخانه مادرش قمر تاج رفت و موهو عرا باو در میان گذاشت، بعد گفت: حالا که رفته زن گرفته عوض اینکه بمن دل داری بدهد میگوید طلاق میدهم. پدر سوخته پیر مرد، پنجاه و پنج سال از عمرش گذشته تازه رفته زن گرفته، از همه

بدتر اینکه زنت هم بچه دار شده است. قمر تاج از شنیدن این خبر ناراحت شد، مدتی هم زبان بدخترش به برجملی فحش داد، ولی سر انجام زبان به نصیحت دخترش کشود و او را دل داری داد و گفت: بالاخره هر که در این مدت بیست سال لیاقت این را داشته که برای او فرزند بوجود آوری، و حالا کاری شده و گذشته اگر بخواهی گریه و زاری بکنی خودت را اذیت کردی. بلقیس که در اینموقع افکار عجیب و غریبی بهرزش راه یافته بود ابتدا توجهی باین گفته ها نکرد.

صورتش از غیظ سیاه شده بود، تا این که ناگهان بصدا درآمد و گفت بخدا قسم



بلقیس گفت: هنوز هوا خوب روشن نشده بود که از ده خارج شدم اگر بنگذارم که آنها با هم خوش باشند، اگر من گذاشتم این بچه سالم جان بدر برد شیر مادرم حرام باشد. همین امشب کار خود را میکنم، پدری از برجملی دریابم که خودش حفظ کند. تنه جان، من باید هر طور شده شر این شوهر را از سرم کوتاه کنم، هم او را بکشم هم بچه اش را، و اینکار هم هیچ برای من سخت نیست، خودم میدانم چکار بکنم. قمر تاج ابتدا خواست مانع شود ولی ناگهان تغییر فکر داد و گفت در اینصورت من هم موافقم، بیاتابگویم که شوهرت را چطور می بکش، زهری دارم که این زهر را بیست سال قبل خریده ام، در آنوقت من میخواستم دست خود مرا بخون بکنم زهر آغشته کنم ولی خدا نخواست و برجملی مانع شد، در صورتی

اشک مانند سیل از دید گانش میریخت و میگفت: من پاپیم لب گور است، کاری نکن آخر عمری بجهنم بروم که حالا همین زهر را باید خود او بخورد. در آنوقت که برای تو خواستگار قحط شده بود، چون میترسیدم همیشه دختر بمانی میخواستم ترا بکشم و بهین جهت زهری تهیه کردم، ولی وقتی تو شوهر کردی دیگر پشیمان شدم و خودت هم میدانی بارها بتو گفته ام که اگر برجملی ترا نمیگرفت تا بحال کشته شده بودی، تو همیشه خیال می کردی که من این حرف را بمنصوان شوخی میزنم، ولی حالا که زهر را آوردم و دیدی میفهمی که دروغ نمیگفتم. حق هم داشتی باور نکنی، برای اینکه من زهر را بتو نشان نداده بودم.

قمر تاج پس از گفتن اینکلمات ازجا برخاست و سرمد و قش رفت، درست نیم ساعت سر صندوق بود و چندین کیسه بسته را زیر و رو کرد تا زهر را پیدا کرد و آن را به دخترش داد.

بلقیس که بدیدن زهر از خوشحالی در پوست نیکنجید میخواست همان دقیقه به خانه برود ولی مادرش مانع شد و گفت حالا تا شب اینجا باش برای اینکه برجملی که خانه نیست شب میاید تو هم شب برو. در خلال ساعات روز معلوم نیست چه پیش آمدی کرد که ناگهان قمر تاج از اینکه زهر را بدخترش داده بود و حتی از گفته شدن برجملی دامادش پشیمان شد، بطوری که موقع غروب جداً از او درخواست کرد زهر را پس بدهد و از کشتن شوهرش صرف نظر کند، ولی مگر بلقیس دیگر باین چیزها اعتنا میکرد، او تصمیم خود را گرفته بود. مادرش ابتدا سعی کرد با زبان دخترش را منصرف کند و چون نشد شروع بالتماس کرد اشک مانند سیل از دید گانش فرو میریخت و میگفت:

دختر، ترا بخدا اینکار رانگن، یک ساعت پیش که در ایوان خوابیده بودم خواب دیدم که مرا بجهنم انداخته اند و چون بیدار شدم فهمیدم که این خواب برای این بوده که ترا در کشتن شوهرت میخواستم کمک کنم. من دیگر یک پاپیم لب گور است ترا بخدا راضی نشو در این آخر عمری من کاری بکنم که بجهنم بروم. بلقیس که این حرفهای مادرش را شنید کم راضی شد، ولی در آن لحظه ای که میخواست زهر را بپدرش بدهد ناگهان قیافه «هو» در مقابل دیدگانش مجسم شد و هماندم تصمیم گرفت زهر را پس ندهد. مادرش هر چه کرد که بزبان خوش او را متقاعد کند نشد ناچار بلقیس را تهدید کرد که اگر زهر را پس ندهد

میرود پیش کدخدا و برجملی، و همه چیز را به آنها میگوید. بلقیس که این حرف را شنید و دید که مادرش اینکار را بکند آبرویش میریزد و ممکن است او را دستگیر کنند، ناگهان تصمیم مخوفی گرفت فوراً قیافه اش باز شد، خنده بپدرش گفت خیلی خوب، شما هیچ چاره ای ندارید منم امشب همینجا میمانم و فردا صبح زهر را بشما پس میدهم.

فردای آنروز در ده خبری منتشر شد که همه را غرق حیرت ساخت و آن مرگ نا بهنگام مادر بلقیس یعنی قمر تاج بود. ولی چیزی که بیش از همه باعث تعجب شد کیفیت بلقیس بود، بطوریکه همه از مرگ قمر تاج ظنن شدند و بدستور کدخدا چریان بیاسگاه ژاندارمری اطلاع داده شد و پزشک پس از معاینه جسد قمر تاج نظر داد که او را مسموم کرده اند.

مأمورین بیستجوی بلقیس پرداختند و در درشت بلقیس را دستگیر کردند، بلقیس نزد باز پرس بجرم خود اقرار کرد و گفت من تصمیم داشتم شوهرم برجملی را بکشم ولی مادرم میخواست مانع شود باینجهت نصف شب از زهری که خودش بمن داده بود مخمصری ریختم توی کاسه آب و وقتی مادرم آب خورد دیگر مطمئن شدم که خواهد مرد هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود که مادرم مرد و من نیز از ترس تصمیم بفرار گرفتم بولهای مادرم را برداشتم و صبح زود بایک کامیون باری به رشت رفتم ولی دستگیر شدم.

بلقیس در دادگاه چنانی مازندران بحبس ابد محکوم شد، تقاضای فرجام کرد دیوان کشور حکم را انو کرد و رسیدگی مجدد را بدادگاه چنانی تهران محول ساخت بلقیس هم اکنون در انتظار محاکمه است. «اسد»

بچه های بیگانه خود را

بقیه از صفحه ۹ بندرت دیده شده است پرستار هائی هم بوده اند که حقیقتاً برای بچه دلسوزی میکردند، ولی این امر عمومیت ندارد و بغضاطریک یادو پرستار خوب و مهربان نباید مادرها کاملاً مطمئن باشند. آماری که از کشور های مراعات کننده اصول بهداشتی تهیه شده است نشان میدهد که چگونه تلفات بچه هادر این کشور ها کم است و حتی در برخی نقاط بچه های خرد سال بهیچوجه بر اثر ابتلا باین بیماریها نمیرند در این کشورها اگر هم کودکی به یک بیماری مبتلا شود آنقدر وسایل بهداشت و دارو در اختیار پدر و مادر است که خطری متوجه طفل نمیشود، ولی در کشور ما که نه آنقدر بهداشت عمومی رواج دارد و نه وسایل جلوگیری از بیماری های اطفال بهدکافی موجود است، باید پدر و مادرها توجه بیشتری باطفا لشان مبذول دارند عده ای از مادران هم به بعضی اصول بهداشتی پشت پامیزند مثلاً طفل خود را که در اطاق گرم، در کنار یک بخاری بر حرارت خوابیده با ناگهان با همان وضع از اطاق بیرون میآورند و او را مدت ها در هوای سرد آزاد نگاه میدارند، و یا در همان اطاق معمولی آنطور که باید در عوض کردن لباس و شست و شوی او دقت نمیکنند، اینها همه سبب میشود که دو عامل سرما و رطوبت بر بدن مستولی میگردد و بچه را از پادرمی آورد در این مختصر بیش از این در باره زمستان و بیماریهای اطفال سخن نمیگویم و باز هم یاد آور میشویم که مادر خوب و وظیفه شناس مادری است، که طفل خود را به پرستار سپارد و سلامت و شادابی طفلش را به خوشی و تفریح خود نرساند.

بافیلما و هنر پیشگاز «فرانکو لندن فیلم» آشنا شوید



«ژرارد فیلیپ» هنرپیشه معروف
فرانسوی در ماجرای «مهر و بان شب»

«مارتین کارول» ستاره زیبا و نامی
فرانسوی در فیلم «مهر و بان شب»

«فرانکو لندن» فیلم که یکی از شرکت های بزرگ فیلمبرداری فرانسه است، مرکز آن درباریس و بهترین هنرمندان و هنرپیشگان فرانسوی و اروپایی و موسسه مشغول تهیه فیلمهای درام و کمدی و موزیکال هستند. فیلمهای تازه این شرکت «دقیقه حقیقت» «خانه خاموش» و «مهر و بان شب» است که در آینده نزدیکی تهیه آن با تمام میرسد و در فرانسه و سایر کشورهای جهان به معرض نمایش گذاشته میشود.

«دقیقه حقیقت» یکی از فیلمهایی است که در آن حوادث پلیسی و ماجراهای عشقی دست بدست هم میدهند و ساعتها تماشاچیان را بخود مشغول میدارند، و فیلم همانطور که همه مایلند با رسیدن عاقبت و مشوق یکدیگر تمام میشود، بازگشتان مشهور این

فیلم عبارتند از «میشل مورگان»، «ژان گابن» و «دانیل کلین». «خانه خاموش» نیز فیلمی است که از روی یک سرگذشت شیرین تهیه شده است و هنرپیشگان مشهوری مانند «دانیل کلین»، «ژان ماره» و «فرانک ویلارد» در آن هنرنمایی میکنند. اما فیلم «مهر و بان شب» یک فیلم موزیکال است و هنرپیشه جوان و زیبایی بنام «ماگانی و اندوئل» دل از تماشاچیان میرباید، دکوراسیون این فیلم بسیار مجلل و مبلغ کزافی خرج تهیه آن شده است. هنرپیشگان دیگری که رلهای درجه اول این فیلم را بازی میکنند عبارتند از «مارتین کارول» و «ژرارد فیلیپ»، ناکته نامند «آهنکهای نشاط انگیز این فیلم را «ژرژون پاری» ساخته است.

و راحت و آسوده خیال است بشوندولی خوب دیده بود که در خنده های او فروغ نشاط و در گفته های او رنگ امید وجود ندارد چند دفعه هنگامیکه در خیابان باصفای مشجر قدم میزدند، خصوصاً یکی دونوبت که این گردش نزدیک غروب آفتاب انجام میگرفت ذیح الله خان در حالی که حرف میزد و امثال شیرین میگفت ناکهان متوجه میشد که ماریونا پریده رنگ و لرزان شده با وحشت و هراس اطراف خود را میگرد و مثل اینست که میخواهد بگریزد و با کمال تأثر میفهمید که زن نالاین به توم دیرین خود دچار شده است و منظره ترس آوری را که در روحش نقش بسته است می بیند.

با خود فکر میکرد که چه کند و چگونه نشاط و خوشبختی را باین زن بی نصیب و شکست خورده که از همه جهت حق دارد تا پایان عمر در کمال سعادت بسر برد باز گرداند و چون راهی نمیتافت اندوگین و از سر خود بیزار میشد.

یک روز هنگامی که با ماریونا کنار استخر نشسته بود و حکایت شیرینی باو میگفت نامه رسان پست آمد و دو نامه بدست ماریونا داد.

ماریونا نامه ها را گرفته، اولی را نگرست و لبخندی زد ولی هینکه چشم بنامه دیگر دوخت شدت لرزید و دست لرزان خود را با هر دو نامه بطرف ذیح الله خان که متوجه تغییر حالش شده و نگران گشته بود پیش برد و با صدای گرفته گفت: آقا مالایان است.

کمدی «از چاله بچاله»

فقط چند شب دیگر
در تماشاخانه تهران

ساز - آواز - رقص

طاهر و طاهره

بقیه از صفحه ۱۱

خون بوسمید و دیگر کسانی که بدست بوالقصر و یاران او شربت شهادت نوشیده اند بوسیله بدار آویختن بوالقصر و سی و شش تن که از مردان او زنده مانده اند ستانده خواهد شد.

مردم شهر اشک ریزان و ناله کنان در آیین تشییع بوسمید و هلهله کنان و دشنام گویان در مراسم بدار زدن بوالقصر و دیگر راهزنان شرکت جستند. عماره راهزنانی راهم که امان داده بود بس از آنکه دانست مقنیان و نگهبانان را بقتل رسانده اند فرمان داد تا بدار آویزند. اجساد پلید این گروه سه شبانه روز در مقابل دروازه کرمان آویخته بود و مردم بر آنها سنگ میافکندند و روح نجشان را لعنت و نفرین میکردند.

ولی این انتقامجویی چیزی از اندوه رابه و یارانش نکاست زیرا گذشته از آنکه هیچیک از این افراد مهربان نمیتوانست بوسمید را فراموش کند و از مرگ بیوقع و دلخراش او تسلیم یا بدنگرانی و اندوه دیگری نیز این جمع را فرا گرفته بود و آن بیماری طاهر و طاهره بود.

شب نخست طاهر تا بامداد نخفت، تب او دما دم بیشتر شد بطوری که در موقع تشییع جنازه بوسمید او در آتش تب میسوخت و چنان منقلب و ملتهب بود که اطرافیان خود را نیشناخت، رابه و عوسج در تشییع بوسمید شرکت نجسته و با اضطرابی که دما دم فروتر میشد بر بالین طاهر مانده بودند، طاهره نیز آتجا بود؛ او را اجازه نمیدادند و ارد اطاق طاهر شود و طفلک نازنین پشت در اطاق اشک میریخت و هر دفعه که رابه و عوسج یا پرستاری از اطاق بیرون میآمد بدست و پایش میافتاد و التماس میکرد که بگذرند و وارد اطاق شود یا لااقل راست بگویند که طاهر چگونه است.

عوسج و رابه، جرأت نیک کردند کلمه می را که مثل نشتر در منظرشان فرو میرفت و قلبشان را در یک لرزش دائم و حلل نا پذیر نگاه میداشت بر زبان آوردند، این کلمه «وبا» بود. از کجای معلوم بود که طاهره، این مرض هولناک مبتلا نشده است. تب شدید او و انقلاب درون او این احتمال را قوت میبخشید. نه رابه و نه عوسج هر کر بر بالین یک و پا زده حضور نیافته و پرستار چنین بیمار نشده بودند تا باندانده همان آفت جانگذاز بجان طاهر افتاده یا بیماری دیگری بدینگونه درستش افکنده است.

مقارن ظهور هنوز کسی از تشییع جنازه بوسمید باز نگشته بود که رابه چون از اطاق بیرون رفت طاهره را دید که زرد شده و چشماش بگودی نشسته و خود پشت در برو بر زمین افتاده است. فوراً عوسج را طلبید، طاهره را که در آغوش گرفته بود باو نشان داد و نگرانی و وحشت خود را با یک نگاه عمیق بوی ابراز داشت.

طاهره که تبی شدید بر او عارض شده بود با صدای ضعیف گفت:

«عنه جان، من هم مریض شده ام. مرا هم در اطاق بخواه باند.



مطمئن ترین وسیله حمل و نقل



موسی تو برو نمی نشیند
پروانه بود که لحظه ای تیش آرام چو من ندارد آتزلف مستیز، که بر دلم غباری تقصیر چه باشم که دیگر گفتم بنشانش بدامن چون شعله دمی ندارد آرام از دیده گریزدم، که آن سرو بر توشن حسن تا سوار است آری چو فتاد باده بر جوش

گلچین چه کند زغم، که آن گل در دام ن او نمی نشیند

بر آتش، مو نمی نشیند
بر آن گل رو نمی نشیند
ز آنست که او نمی نشیند
ز آن روی نکو نمی نشیند
خشم تو فرو نمی نشیند
گفتند مگو، نمی نشیند
وز تند خونی نمی نشیند
یک دم لب جو نمی نشیند
هیچ از نک و پونی نشیند
دیگر بسو نمی نشیند

گردش صبح

بقیه از صفحه ۱۷

برای خرید بیرون بروم. این خرید ممکن است از غفلت و زرد چوبه تا میوه و شیرینی و نان و گوشت باشد، برای این خرید مجبور نیستیم توالی کنیم و لباس مجلل بپوشیم ما صد ها وظیفه دیگر در خانه داریم که باید انجام دهیم، همینطور شوهران ما هر کدام ممکن است کار های مختلفی داشته باشند که در موقع کار با لباسهایی که ممکن است ایشانرا نشاناید بکار خود مشغول میشوند این وضع زندگی بهیچوجه مربوط ساعت های آزادی و شب نشینی و پذیرایی نیست، چون در آن ساعت وظیفه دیگری داریم و شما هیچ نباید انتظار داشته باشید که صبح هم مانند شب با همان آرایش و با همان رفتار شب زیر بغل شما را بگیریم و گردش کنیم و بگوئیم ببندیم، شما حتی نباید در آن حال برای آنکه مبادا برای ما ای-جناد شرمندگی شود سر راه ما ظاهر شوید، بلکه باید سر خود را پائین انداخته ما را ندیده گرفته بروید، و بکار روزانه ما کاری نداشته باشید.

من فوراً متقاعد شدم و از او معذرت خواستم. ولی همینطور که میگوئید من از این تهران و این خیابان اسلامبول که مورد

احتیاج خانواده ها است داستانها دیده می شوم که از گفتن آن شرم دارم.

میهمانان دیگر نیز هر يك داستانها از این خیابان گفتند که جز تعجب و تأسف و بچه وسیله ممکن است باین خانم های خانه دار، باین بانوانی که قطعا همه شوهر و اولاد دارند باید نصیحت کرد و گفت: خانمهای عزیز، اگر حقیقتاً پای بنده هیچ قیدی نیستید خود دانید، ولی اگر بحیثیت خود علاقمندید کسی بخود آید و مواظب خودتان باشید، ببینید تمام بیکاران و اغلب کارمندان دولت روزها ساعت ۱۰ صبح خود را بخانم میرسانند و گردش صبح خود را در خیابان اسلامبول، مخصوصاً در مقابل بازارها قرار میدهند و شادان بنام و نشان میشناسند، اگر خانم بی بند و باری باشید و ساعت ده صبح بالباس و توالی شب در خیابان ظاهر شوید آنها در تمام مغازه ها شما را تعقیب می کنند و همه گونه الفاظ رکیک بشما می گویند.

بنابراین چه خوبست که همت کنید و حیثیت خود را حفظ کنید با سادگی و متانت و با کنترل در رفت و آمد خود با آنها مجال پاره گوئی ندهید، شاید آنها هم کمی بخود آیند و فکر کنند که است هماغطور که خودشان دنبال زن دیگری بدمی گویند کسی هم پشت سر زن و خوشاوندان شان مطالب نا مربوط میکوبد. این امر فقط با نصیحت و اراده شما امکان پذیر است.

چاپ تهران مصور

لاله زار گراند هتل

بر نامه آینده
کمدی «(احتکار شوهر)»

با شرکت بدری هورفر - پر خیده - مهری عقیلی - سودابه - سولیا - حسین پو - فکری - مصفا - بهشتی - شیدا - مصدق

حسین پور - سولیا - مهری عقیلی - مهری رسول زاده - شهر - مصدق - فرید - شهلا - پر خیده - سودابه - مجید محسنی - بهشتی - ثریا - مصفا - جمشید قیلا دی - در این کمدی بفریب ورود بصحنه هنرنمایی میکنند

This content downloaded from
88.166.170.219 on Mon, 15 Jan 2024 15:04:21 +00:00
All use subject to <https://about.jstor.org/terms>

مشتی عوضی

اولی - دیشب دزد منزل ما آمد و خانم با چند ضربه لنگه کفش چنان بسراو زد که هنوز هم بی‌هوش است.
دومی - احسنت... عجب خانم با جرات و ورزیده‌ای داری!
اولی - اتفاقاً اینطور نیست، او دیشب پشت در کشیک میکشید و منتظر آمدن من بود ولی دزد بدبخت که زودتر از من وارد خانه شده بود بچنگش افتاد و بجای من کنکها را خورد!

تلافی



این اسب هم با مهر خود تصفیه حساب کرده است.

آقا معلم!

شاکردی از ته کلاس - آقا معلم بزرگوار! چه نوع بزرگوار است؟ معلم با عصیت - پسر بنشین چرا مزخرف می‌گویی! مگر نمی‌بینی مشغول درس دادن هستم؟ بزرگوار اصلاً وجود ندارد من نمیدانم چه حیوان کثیف و منفعتی است و منظور تو چه نفهم از این سؤال چیست؟ شاکرد - آخر آنسا این هوشنگ میگوید آقا معلم شکل بزرگوار است!



در هفت جلد

عقل امروزیها

اولی - خدا بد ندم چرا اینطوری شده‌ای؟
دومی - فعلاً که ملاحظه میکنی خدا بد داده! مدت‌ها بخود رنج دادم و سخت گرفتم و در نتیجه سلامتی خود را از دست دادم تا نروتمند شدم...
اولی - خوب اینکه بد نیست؟
دومی - گوش بده! و بعد ثروت خود را با بکلی از دست دادم تا سلامتی خود را بچنگ بیاورم!



اولی - آقا شما خیلی وقت است که منتظر هستید؟
دومی - تقریباً نه ماه و نه روز!

اولی - آقا چرا اینقدر پشت سرم سیکار میکشید مگر خدای نکرده مصیبتی بشما رسیده است؟
دومی - تغییر بنده صرفه جویی کبریت میکنم!



پزشک - آقا ملاحظه بفرمایید چه اولاد حلال‌زاده‌ای پیدا کرده‌اید!

حل جدول شماره قبل

افقی:
۱ - نخست‌وزیر - دولت ۲ - یغیال - یوم ۳ - نم - کرمان - کاسب ۴ - کدک - (کدک) ۵ - آرامنه - هرم ۶ - لال - هوش - پیاله ۷ - آداب - میهن ۸ - نینوا - خوب - راگ (راگو) ۹ - سرب - بیژان ۱۰ - جیب ۱۱ - بکار - خرابه - صد ۱۲ - اشل - کبریا ۱۳ - بوکس - روزنامه‌ها

عمودی:
۱ - نونالان - کباب ۲ - رادیو - کشو ۳ - سم - دالان - سالک ۴ - وس ۵ - ویرانه - ارج ۶ - زخم - هول - بی‌خبر ۷ - بچاک - (عکس آن میشود کاجی) - پرور ۸ - رانده - سوپ ۹ - ایز ۱۰ - کرب - بیابان ۱۱ - میم ۱۲ - وبار - ایران - رم ۱۳ - لوس - الهام ۱۴ - نمبر - هنگام دعا

دروغگویان

سه نفر رمان نویس پلیسی در کافه‌ای نشسته بودند و هر یک راجع به طرز داستان نویسی خود چیزهایی نقل میکردند.

اولی چنین میگفت در کتابهای من بغلاف کتابهای سایر رمان‌نویس‌های پلیسی و جنایی که جنایت اتفاق افتاده و قاتل معلوم نیست و پلیس در پی قاتل است. همیشه قاتل معلوم است ولی مقتول را باید پیدا کنند!

دومی گفت: اینکه مهم نیست در کتابی که اخیراً نوشته‌ام قاتلی زهری را در کیلاس مشروب یک نفر از میهمانان میریزد تا او را بکشد ولی اشتبهاً خودش آن کیلاس را سر میکشد و میمیرد بطوریکه ملاحظه میکنید مقتول خود قاتل است.

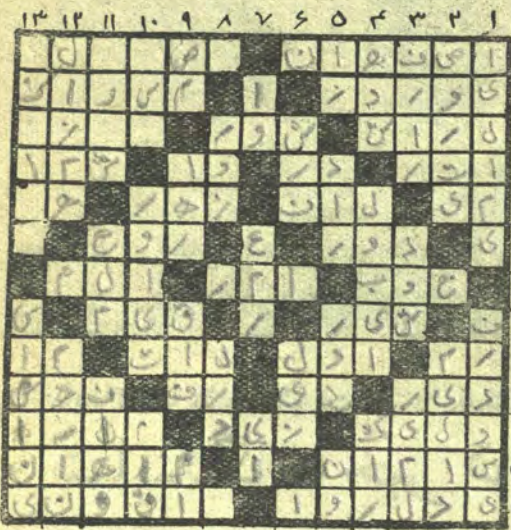
سومی ناخنده مغرور آمیزی گفت: این چیزها که شما نوشته‌اید مفت نمیارزد! از اول تا آخر کتاب من خواننده به خفقان و ضربان قلب دچار میشود و هر لحظه دنبال قاتل میگردد ولی ناگهان به یک مطلب عجیبی برمیخیزد میداند پناه کفند نه! گفت قاتل خود خواننده است!



جدو - کلمات مقطوع

افقی:

۱ - نصف جهان است ولی در دل ایران جای دارد نام ولیعهد ایرانی که به دستور پدرش کور شد. ۲ - با مختصر تغییر روزنوی بود. آفت خرابی دندان ۳ - از آنطرف از شاهان قدیم اروپا شنیدنش مطبوع ولی خوردنی نیست با آنکه مادر آوازه‌است - پرندة زیبایی است آنطرفی. ۴ - دوائی است که در لکه گیری مورد استعمال دارد - از



آن وارد میشوند - تکیه کلام اجناس لطیفه - نه ما نه آنها ۵ - شعرا معشوقه را با آن میخواهند - دروغ‌شاخدار - میکشد ولی بایک (ه) - ساره میشود - ندای آنطرفی ۶ - نزدیک نیست - ملک الموت پرواز میدهد ۷ - نیک - قابل اجرا از مافوق - درد و رنج ۸ - هم میخورندش هم میخورد - سرپرست صفار ۹ - از شهرهای جنوبی اروپا... دفتر بنام ایزد دانا - بو سر و پا - من و تو ۱۰ - زود نیست - ازدوازه ماه - بالای طاقچه - دانستن ۱۱ - وارونه آن هر سه تا یک من است - با عمرو همیشه دعوا دارند - پاک و بیعیب ۱۲ - دنبال سرغالب می‌آید - از شهرهای ایران که تریاک و هوای خوبی دارد ۱۳ - درهم ریخته سربازان ایرانی شود - کوبیده اشعار ایوان مدافن

عمودی:

۱ - اهل ایلام - زنده کننده زبان فارسی ۲ - اینهم رنگی است - تولد ۳ - اشخاص با هوش در مواقع خطر برقرار ترجیح میدهند - دیشب بود در حمام هم هست - با چشم مهوشان خیابان کرد بیشتر آهنا است ۴ - ذکاوت - باقلوای کتاب دکتراس - شغل کارکنان ۵ - از حروف اضافه - بالایش مجرم می‌رود - اجتماع چندین نفر - تازه ۶ - عدمش تولید بیشتر میکند - نخورید که زمین میخورد ۷ - نه من نه تو - از سرداران بزرگ و معروف دستگاه یزدی - آخرین! اولین حرف ابناء ۸ - مخالف شب - اشراف لندن ۹ - رفیق فتح و کسر - از شهرهای آذربایجان - محل سیر مرغ - نصف ما در ۱۰ - درهم جدا - نقل قول - اولش را تغییرید تا تکلیف سختی بشود ۱۱ - پول عرب درهم ریخته - بردباری - ... - المطلوب گفته اند ۱۲ - مورد لزوم است از کوچه‌های معروف تهران که تصنیف‌ها دارد ۱۳ - از صفات بارز خدا - سلسله‌ای از پادشاهان ایران - حمید - اصفهانیان



پس از آنکه ارسلان بای بر سر وجود گذاشت، خواجه نعمان بامادر ارسلان ازدواج کرد و هفت شبانه روز جشن گرفتند و کام دل از آن حور شمائل برگرفت، بعد هر دو به تربیت ارسلان همت گماشتند، ارسلان هفت ساله شد که در جمیع علوم بعد کمال رسید و هفت زبان را بخوبی آموخت. آنگاه پهلوانان و تیراندازان مشهور برای آموختن رموز پهلوانی و جنگاوری باو استخدام شدند، بطوریکه در اسب سواری و تیراندازی و شمشیر زنی همه را دچار حیرت ساخت و نام او شهره آفاق گشت و همه از صلابت او دچار ترس شدند.

روزی خواجه نعمان خواست ارسلان را به جیره آورد - ارسلان بشنیدن این سخن چون ابر بهمار گریست و گفت اگر مرا بکشند به بازار نخواهم آمد - خواجه نعمان باخود گفت: نامرد، این پسر شاهزاده است و تاجر نخواهد شد، بعد دستور داد اسب و شمشیر و سلاح رای او آوردند. هفده ساله بود که صد سوار شمشیرزن در برابر او مقاومت نمی کردند - یکروز بزم هکار بیرون رفت و در پیشه با نره شیر و روبرو شد که اسبی را دریده میخورد - ارسلان چنان نره زده که درودشت لرزید و همانند با شمشیر پر کردن نره شیر زده که سزاواده قدم دور تر برتاب شد.

در این دم مر دی فریاد بر آورد که قربان دست و بازوی مردانه ات شوم. ارسلان سر برگرداند دید مردی تاج بر سر دارد و بالای شاخه درختی نشسته و چون به می لرزد - گفت کیستی... گفت جوان مرا نمیشناسی؟ من خدیو مصرم، تو کیستی؟ گفت من پسر خواجه نعمان مصرم - خدیو از بالای شاخه فرود آمد و همانند سواران و امیران رسیدند - خدیو با ارسلان گفت فردا تو پدرت بیارگاه بیاید - ارسلان شیر را پوست کند و سرش را برداشته و سوار مرکب بشهر بازگشت - صبح روز بعد ارسلان از خواب بیدار شد و زلف را با کلاب شست و با خواجه نعمان به بارگاه خدیو رفت.

در این موقع خبر آورد که الماس خان فرنگی با صد سوار به ایلیچی گری بطرس شاهبارگاه می‌آید رنگ از صورت خدیو پرید و گفت او را با احترام وارد کنند. لحظه‌ای بعد سرو که الماس خان چون رستم دستان نمودار شد - الماس خان در حالیکه دست به پشت زده بود با بی اعتنائی بوسط بارگاه آمد و چشمش با ارسلان افتاد - هفده ساله جوانی دید صورت چون طبق، لبها چون یاقوت، مژگان چون خنجر، از آنجا که حرف حریف را میشناسد او را بر دانگی بستند و در این موقع الماس خان دست بجیب برد و نامه بطرس شاه را خواند.

بطرس شاه نوشته بود اول بنام خدا، دوم بنام عیسی بن مریم، سوم بنام باب اعظم، چهارم از من بسوی تو که هفده سال پیش پیرمردی بنام خواجه نعمان بازن ملک شاه رومی ازدواج کرده و با پسرش ارسلان در دربار اوستند. یاهر سه را دست بسته برای من بفرست یا چنان دمار از روزگار بر می‌آورم که در داستانها بازگویند، ارسلان از شنیدن این حرف چنان درخشم شد که فریاد برآورد؛ باش که مادر ترا بهزایت بنشانم، الماس خان خواست با شمشیر باو حمله کند اما ارسلان چنان دست او را فشرده که پنج انگشتش چون خیار تر درهم شکست، بعد بایک ضرب شمشیر سر از بدنش جدا کرد.

همانند سربازان مصری بجان سربازان الماسخان افتاده و ۹۹ نفر از آنها را در یک چشم بهم زدن کشتند و یکی فرار کرد - خدیو که مثل بید می‌لرزید با ارسلان گفت این چه کار بود که کردی؟ گفت ای سلطان عالم اگر با احترام شما نبود در همان لحظه اول دوباره اش میکردم. خدیو گفت ای خواجه نعمان بهرمل نگاه کن بین چه می‌بینی؟ خواجه رمل انداخت و گفت ستاره این پسر عالمگیر است - از روزیکه مادر او بخانه من آمد ثروت من از پنج کرور به شصت کرور رسیده - حالاً من شصت کرور پول میدهم و شما هم سی هزار سرباز با ارسلان بدهید تا جواب بطرس شاه مادر بختا را بدهد.

تهران مصور



کاظمی از نمایندگان بایچه اختیارات رای دادند تشکر میکند هیئت دولت و نمایندگان در جلسه فوق العاده مجلس دکتر فاطمی با تلفن دکتر مصدق را از رای مجلس آگاه کرد

بنمایندگان خبر دادند که مردم میخواستند با مجلس را منهدم کنند!

صدای انفجار نارنجک و فریاد مردم در فضای مجلس طنین انداز شد

ناگهان رنگ از چهره نمایندگان پرید و بابت و حیرت به منشی مجلس خیره شدند



خودخواسته بودند که بتقاضای رئیس دولت جواب مثبت داده شود. ولی پس از ایراد نطق دکتر بقائی در مخالفت با تمدید اختیارات، وضع بکلی عوض شد و مردم علاوه بر ارسال تلگرافها و طومارهای فراوان دست به اعتصاب عمومی زدند و در اغلب شهرستانها در تلگرافخانه ها متحصن شدند.

ریشه اختلافات

مدتها بود که در همه جا گفته میشد بین رئیس دولت و رئیس مجلس اختلافاتی پیدا شده است، ولی آیه الله کاشانی در مصاحبه های خود مکرر این شایعه را تکذیب کرد. انتصاب سرتیب دفتری بریاست پلیس مسلح کرد، برکناری دکتر شروین از ریاست اوقاف، شایعه دستور نخست وزیر بوزارتخانه ها و ادارات دولتی دایر بر ترتیب اثر ندادن به توصیه ها و مداخلات افراد وابسته به آیت الله کاشانی از جمله مسائلی بود که وجود اختلاف بین این دو شخصیت را آشکار میساخت.

طرفداری صریح آیه الله کاشانی از بقیه در صفحه ۲۳

که از لزوم مطبوعات شاهد و ناظر کارهای نمایندگان بودند پنهان دارد، دستهای خود را مرتباً بهم میمالید، عده می دیگر از نمایندگان رنگشان تنبیر کرده و حتی برخی حالت تشنج دست داده بود، اما در این میان مخالفین خیلی خوشحال بودند.

ناظرزاده همچنان بقرائت نامه ادامه میداد و وکلای نیز مات و مبهوت بکلمات آن گوش میدادند پس از آنکه قرائت نامه خاتمه یافت، اضطراب و ناراحتی نمایندگان بنتها درجه رسید.

در این لحظات حساس هیچکس نمیدانست اوضاع چه خواهد شد، و زراعی که برای طرح لایحه به مجلس آمده بودند با حیرت باین صحنه نظاره میکردند و منتظر عکس العمل نمایندگان در این باب بودند، قدرت عمل از همه کس سلب شده بود در این موقع ذوالفقاری نایب رئیس مجلس اعلام تنفس کرد و نمایندگان تالار جلسه را ترک کردند. در خلال این احوال مردم شهرها را به پشتیبانی از دکتر مصدق و لایحه تمدید اختیارات تلگرافها و طومارهایی میتوان نمایندگان مجلس و اداره تبلیغات فرستادند و جمعی از نمایندگان

هفته گذشته را باید از بهرانی ترین ایام پارلمان ایران دانست، زیرا نمایندگان مجلس خود را ناگهان مواجه با امر مهمی دیدند که به پیچ و پشه پیش بینی آن را نکرده بودند. این امر هنگامی بوقوع پیوست که حامی زاده در نطق قبل از دستور خود شدیدا بایچه تمدید اختیارات حمله کرد و عملیات دولت را در شش ماه گذشته تخطئه نمود، بیانات حامی زاده چنان اعصاب طرفداران دولت را ناراحت کرد که هر آن انتظار تظاهرات شدیدی از طرف مردم در این باره میرفت در چنین اوضاع و احوالی حامی زاده نامه آیه الله کاشانی رئیس مجلس را نیز قرائت کرد عده زیادی از نمایندگان که از این ماجرا به پیچ و پشه اطلاعی نداشتند ناگهان چشمانشان بدهان ناظرزاده منشی مجلس که میخواست نامه را قرائت کند دوخته شد.

هنگامیکه قرائت نامه پاینجا رسید که «بالصراحت قدغن میکنم که از طرح لایحه اختیارات در مجلس خودداری شود» قیافه نمایندگان عوض شد، دکتر شایگان از این امر چنان ناراحت شده بود که نمیتوانست تغییر حالت خود را از دیدن روزنامه نگارانی

بازار تهران به پشتیبانی از دکتر مصدق تعطیل بود رختخواب نمایندگان را از مجلس بیرون میبردند

ساعت هره بعد از ظهر نمایندگان مجلس را ترک کردند

دکتر فاطمی و بقائی وزه ری پس از پایان جلسه فوق العاده



اشتباه نکنید این مجلس شورای ملی نیست که بمصدق رأی اعتماد میدهد این ملت ایران است که بصورت رفرا اندوم و آراء عمومی پیشوای خود را تثبیت و تأیید می کند، سیاستمداران پاک باخته تهران حاضر نیستند که باین تمزیه شیر و فضا خاتمه دهند و دور یک مرد حسابی جمع شوند و بسا اتفاق کله بر مشکلات فائق آیند.

ولی مردم ولایات که از هستی ساقط و جان آنها بلب رسیده و از دور تماشاچی این تراژدی میباشند دیگر نهی گذارند وضع بصورت اول برگردد و ته بساط حیات و استقلال مملکت لوطی خور شود. امروز دیگر مجلس روزنامه و سیاستمداران پایتخت را مردم اداره میکنند، اراده مردم مافوق قانون، مافوق مجلس و ما فوق همه چیز است، اراده مردم خلاق است و چیزهایی که وجود ندارد بوجود می آورد، اراده مردم از طوفان سبکین تر، و از مواد مذاب کوه های آتش فشان سوزنده تر میباشد، ایستادگی در مقابل اراده مردم حماقت صرف است و در جهان هر کس ایستاده و مقاومت نموده معدوم شده است.

آنها که زبان مردم را نهی فهمند صدای مردم را نهی شوند، آنها که با مردم آشنا نیستند قیام مردم را نهی بینند اینست که از مردم بی خبر می مانند روزی آگاه میشوند که سلف بر سر آنها فرود آمده است.

اکنون صدای رعایا از اقطار مملکت بلند است که یکدل و یک زبان دگر مصدق را میخواهند، با خواسته مردم مخالفت نمیتوان نمود، بدنبال این صدا باید رفت، همه میدانیم که صاحبان این صدا تهدید و تطمیع نشده اند، بیچاره ها و مظلوم ها، از خواب غفلت بیدار شده ها و عقب مانده ها، آنها که وطن را در خطر می بینند با هم همصدا شده فریاد می کشند و از مصدق حمایت میکنند، در مقابل اراده مردم مقاومت نباید کرد.

بنمایندگان خبر دادند که مردم

بقیه از صفحه ۲۲

طرح سه فوریتی عده ای از نمایندگان که منجر بطق شدید دکتر مصدق از رادیو شد خود و جود این شکاف عمیق را آشکار می ساخت.

هنگامیکه لایحه اختیارات از طرف دولت بمجلس تقدیم شد و نمایندگان وابسته بآیه الله و بخصوص کسانی که طرح سه فوریتی را امضا کرده بودند با آن مخالفت کردند، همه کس دانست که آیه الله با تمدید اختیارات مخالف است ولی هیچکس نمیتوانست پیش بینی کند که این مخالفت تا این حد شدید خواهد بود.

نمایندگان در سردور اهی

بهر حال پس از آنکه نامه آیه الله کاشانی در مجلس قرائت شد و نمایندگان طالع جلسه را ترک کردند و برای اخذ تصمیم بجلسه خصوصی رفتند دچار محظور عجیبی شدند، از یکطرف رئیس مجلس دستور داده بود که لایحه تمدید اختیارات را در مجلس مطرح سازند از طرف دیگر بهیچوجه نمیتوانستند احساسات مردم را نادیده انگارند و به تلگرافها و طومارها و تحصن های مردم جواب منفی دهند مخصوصاً که شایع شده بود قضیه نفت در آیه نزدیکی حل خواهد شد و دکتر مصدق ادامه زمامداری خود را مشروط بداشتن اختیارات کرده است.

آیه الله کاشانی در عقیده خود مصر بود، دکتر مصدق نیز بهیچوجه حاضر نبود از نظر خود عدول کند.

در اکثر شهر ها مردم تعطیل عمومی کرده بودند، در تهران بازار تعطیل شده بود، اجتماع مردم هر آن روشدت مینهاد، کلیه رادیوها و آژانسهای خاوجی اخبار ایران را در رأس سایر خبرهای خود منتشر میکردند، علاوه بر آن ممکن بود مفسده ای از این وضع متشیج بوجود آید، در این گیر و دار اکثر و کلا نشنند و تصمیم خود را گرفتند که بدکتر مصدق اختیار بدهند و حتی عده ای از آنها شب و دو شب در مجلس خوابیدند، ولی مردم تهران و شهرستانها دست از ابراز احساسات بر نینداشتند،

در زیر ذره بین

بقیه از صفحه ۲

چرا رئیس شهربانی تغییر کرد

برداشتن سرتیپ کمال از ریاست شهربانی را در محافل مختلف، بداشتن مناسبات زیاد با زعمای سابق جبهه ملی نسبت میدهند در حالیکه نخست وزیر مایل است خیالش کاملاً از وضع انتظامی پایتخت مطمئن باشد.

برای امنیت پایتخت

چون اخیراً حظ انتظامات و امنیت پایتخت مورد توجه دکتر مصدق قرار گرفته اداره شهربانی پس از بررسی های زیاد تهران را از لحاظ حفظ امنیت به ۳۵ منطقه و کلا تری تقسیم کرده و ۵۰ پاسبان بر شماره پاسبانان هر کلا تری افزوده است، در نظر است از لحاظ وسائل ارتباط و مخابرات نیز لوازم مورد احتیاج از خارج کشور خریداری و تحویل دستگاه پلیس شود.

عقب بروید، مجال دهید، بگذارید کار خودش را بکند، فرصت دهید اگر توفیق حاصل کرد موفقیت او منتهت شما و مصلحت شما است

مصدق شخصاً چیزی نمیخواهد، او در طول مدت زمامداری دیناری از خزانه نگرفته خرج این مدت را هم از جیب خودش داده، مافوق این مقام و جاهی که دارد چیزی نیست که طالب باشد، سن و وضع مزاجیش اجازه بسیاری از تصورات بساطل شما را نمیدهد، در آخرین نقطه نظر او یک ستاره روشن میدرخشد و بس و او طالب همان است:

افتخار... افتخار...

تلاش میکند، با جان میکوشد تا شاهد مقصود را در آغوش کشد و وطن را از این غرقاب نجات دهد. چون نیت او پاک و مردم با او هستند. خدا او را یاری خواهد کرد.

فردانی رزم آراء

بقیه از صفحه ۵

اداره اوقاف و رئیس اداره تعلیمات و رئیس دانشکده حقوق شد. تا با و ایراد میکردند که آخر توهم لباس ترقی امروزه بن کن، بلهجه ای کردی خاصی می گفت: «من نی ذانم، من نی تام...» (یعنی من نی ذانم و امسی توانم)...

عضو جمعیت (خانه بدوشان) زندگیش در خانه بدوشی گذشته است.

این جمعیت چندین سال دروهم جمع می شدند و مشورت میکردند که چه کنند تا هر کس صاحب خانه ای شود بدون آنکه تعدی بکسی شده باشد؟

دکتر سنجابی در سر کلاس که می نشینند صدا را دو رگه ساخته و بتصور اینکه اینجا دادگاه لاهه است و شاگرد ها (ملت انگلستان) سخت اصرار دارد که جذبه بگیرد...

شاگرد های مدرسه حقوق می گویند چون درالیاف کلاه دکتر بشم وجود ندارد جذبه او بی اثر است! وزیر اسبق فرهنگ یک کیف (پورت فوی) مخصوصی با خود دارد که هیچوقت برای حفظ حیثیت اداری آنرا از خود دور نمی کنند... بدین طریق یک سلسله معلومات مدون را با معلومات محفوظ در مغز برای (مقابله) با خود بهر کجا میرود... یک رنگ (کردی) دارد که نرود تا بوقت مرگ آزادست...

آن اینست که گردن شق و صریح- اللهجه می باشد در انتخابات دوره هفدهم او از طرف حزب ایران کاندیدی آنها بعمل آمده (بنابقولی) لاجب علی لبش معاویه بود.

دکتر سنجابی چون دو باره (ملی) شدن صنعت نفت عقیده خود را رسماً ابراز نکرده بود در سفر اخیر دکتر مصدق بلاه سمت قاضی اختصاصی ایران منصوب گردید. چون خوب انجام وظیفه کرد در بازگشت ملیون از وی تجلیل بی سابقه می بعمل آوردند... او یکی از چهار نفر نمایندگان مجلس بود که از طرف دولت بمصوبیت

نزدیکی ایران و ترکیه

مناقشاتی که اخیراً بین برخی از مطبوعات ترکیه و ایران آغاز شد، و تبلیغات ژنده و ناروایی که علیه ایران در کشور همسایه صورت گرفت انعکاس بدی در محافل خارجی بخشید به طوریکه مقامات ترک نیز متوجه این موضوع شده و در صدد جبران برآمدند. اینک بقراریکه خبرنگار ما از آنکارا اطلاع میدهد، چند روز پیش ژند سفیر کبیر ایران در ترکیه، از وزیر خارجه و چندتن از نمایندگان پارلمان و وکلای دلدگتری آن کشور دعوت کرد و مذاکراتی برای تشکیل جمعیت دوستی ایران و ترکیه بعمل آمد مقامات ترک از این دعوت حسن استقبال کردند و اکنون یک هیئت دوازده نفره بامور جمعیت دوستی ایران و ترکیه مبردازند.

آیا روابط ایران و برزیل قطع شده

خبری که در خلال هفته اخیر در برخی از محافل سیاسی مورد بحث بود، این بود که پس از حرکت اجباری «هو کو کیت» نماینده سیاسی برزیل از ایران، مناسبات سیاسی دو کشور به چه صورت میباشد؟ محافل مزبور اظهار میدارند چندی قبل هو کو کیت بمناسبت مداخلات ناروایی که در امور داخلی ایران میکرد، بناباخطار دولت ایران بکشور خویش فراخوانده شد و از آن تاریخ تاکنون هیچ جانشینی برای او تعیین نشده است. در این مورد اخیراً چندتن از خبرنگاران با «نوس و فواتور» وزیر امور خارجه برزیل که در نیویورک اقامت داشت مصاحبه می کردند و وی در پاسخ آنها اظهار داشت که روابط ایران و برزیل قطع نشده، بلکه سوء تفاهمی روی داده که امید میرود بروی مرتفع شود. بار دیگر مناسبات سیاسی بین دو کشور بحال سابق برگردد.

پشت جلد

روز دوشنبه، در حین که سیل تلگراف از شهرستانها بطرف پایتخت روان بود، در تهران نیز مردم با ابراز احساسات بی نظیری از دکتر مصدق پشتیبانی میکردند. عکسهای پشت جلد اجتماع مردم تهران را در میدان بهارستان و نصب تصویر دکتر مصدق بر سر در مجلس شورایی و خوشحالی مردم را ساعت ۹ شب پس از اطلاع از تصمیم مجلس داور باعطاء اختیارات، و تظاهرات کسروه انبوهی دیگر از مردم را در جلو مجلس نشان میدهد.

غوغای تازه در شیلات

بقیه از صفحه ۴

مختلطی با حضور صدر دادستان کل کشور وقت و حمید سیاح و آهی و چند نفر دیگر در وزارت خارجه تشکیل گردید و پس از مطالعات زیاد شکایت شاکیان را صحیح دانستند و دادستان کل کشور نیز در این باره نوشت: معامله مو تین لیانوزوف قبل از پرداخت دین خود بمرتبه دریایی باطل و بی اثر است. سالها از این ماجرا گذشت و هیچگونه اقدام مثبتی در این باره بعمل نیامد و بازمانده کان دریایی یکی همچنان بشکایات خود ادامه میدادند ولی هیچگاه باین شکایت ها ترتیب اثری ندادند. بالاخر سه هفته پیش برای آخرین بار مرتبه دریا بیکی شرحی بنخست و زیو نوشته، ضمن ارائه مدارک خود تقاضا کردند که بطلانات آنها از شیلات رسیدگی شود

۱۵ میلیون تومان

باز مانده کان دریا بیکی طبق مدارک و اسنادی که در دست دارند، خود را باین شرح طلبکار میدانند:

۱- چهار صد هزار تومان که برای اولین بار بعنوان قرض به «لیانوزوف ها» دادند.

۲- سی هزار منات طلا که برای توسعه تشکیلات صید ماهی پرداختند.

۳- عوائد دو سهم از مجموع سهام شرکت ماهیگیری سواحل جنوبی دریای خزر

۴- سود بیست و پنج ساله سهام فوق مجموع این مطالبات در حدود پانزده میلیون تومان میشود وراثت دریا بیکی از دولت خواسته اند هنگام تصفیه حساب مؤسسات شیلات این پانزده میلیون تومان را نیز در حساب خود منظور دارند که حق ایران ضایع شود و در اداء آن دولت بهر نحوی که صلاح میدانند رضایت خاطر بازماندگان دریا بیکی را با پرداخت مبالغی پول یا خالصه جلب کند. نخست وزیر نیز این نامه را بوزارت امور خارجه فرستاد تا در باره آن رسیدگی شود. اکنون بقرار

اطلاع از طرف مقامات شوروی در تهران و همچنین از طرف اولیای دولت ایران فعالیت ها و اقداماتی در این باب جریان دارد که چگونگی آن هنوز معلوم نیست.

برساند. در تعقیب دستور شاه فقید کمیسیون

شورای عالی شرکت ملی نفت انتخاب گردید و بعد بر اثر اختلافاتی ناگزیر باستعفا شد. مدت ها قبل (کریم سنجابی) فکر میکرد در این کشور ممکنست که از راه تشکیل حزب و جمع آوری افرادی بایمان و مبارز حکومت را در دست گرفت... قدم در (استادیوم ریاست) گذاشت. از این روه به تشکیل حزب

میهمان که از سه حزب (پیکار- میهمان پرستان- استقلال) تشکیل شده بود مبادرت ورزید. این حزب هم به حزب ایران تبدیل شد. اکنون یکی از رهبران این حزب است... او وقتی سر و صدای جمعی از افراد داری بیند که در وطن پرستی سر و صدا داد و قال برام می اندازند بلهجه مخصوص بخود میگوید:

ای شیخ خدا شناسی ما- مانند توها بهیون دارد. کاندیدی دوره شانزدهم تهران وقتی ناکام شد با دکتتر شاکیان که آنوقت بواسطه آراء او اسان وضع منزلتی داشت غالباً بگوشه ای رفته و دو تائی با آهنگی (کردی و شیرازی مخلوط) این بیت را خوانده و با یکدیگر مانند امروز همدردی میکردند. آن بیت این بود: قدر اهل درد صاحب دردمیداند که چیست؟ مرد صاحب درد درد مردمیداند که چیست؟

میرزا کریمخان در یکی از روز های سرد ۱۳۰۰ از کرمانشاه به تهران آمد و بدرسه سیاسی وارد شد. در سال ۱۳۰۷ بود که با اولین گروه محصلین اعزامی بارو با رفته، لیسانس خود را در شهر زیبای (نانیس) گرفت و دکترای خود را در پاریس گذراند (که خلوت تر بودا)

در سال ۱۳۱۳ بود که باتفاق دکتر آرموده و دکتر شاکیان وارد تهران شد. دکتر اگر فشار خویش بالا برد دیگر حوصله حرف زدن ندارد... شما باید موقعی را برای صحبت با او انتخاب کنید که فشار پایین باشد تا فرصت بحث بماند... راستی خود ما باین (فشار) هر نوعش بداست... حالامی- خواهد این فشار بدولت باشد تا نتواند اصلاحاتی در مملکت صورت دهد، یا بویکل که رای خود را نتواند آزادانه بدهد...

توکل

تک شماره ۶ ریل

جمعه سوم بهمن ماه ۱۳۳۱

شماره ۴۹۳



This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.